

Ghadirestan Kawsar Nabi (P.) Center



مركز كوثر نبی

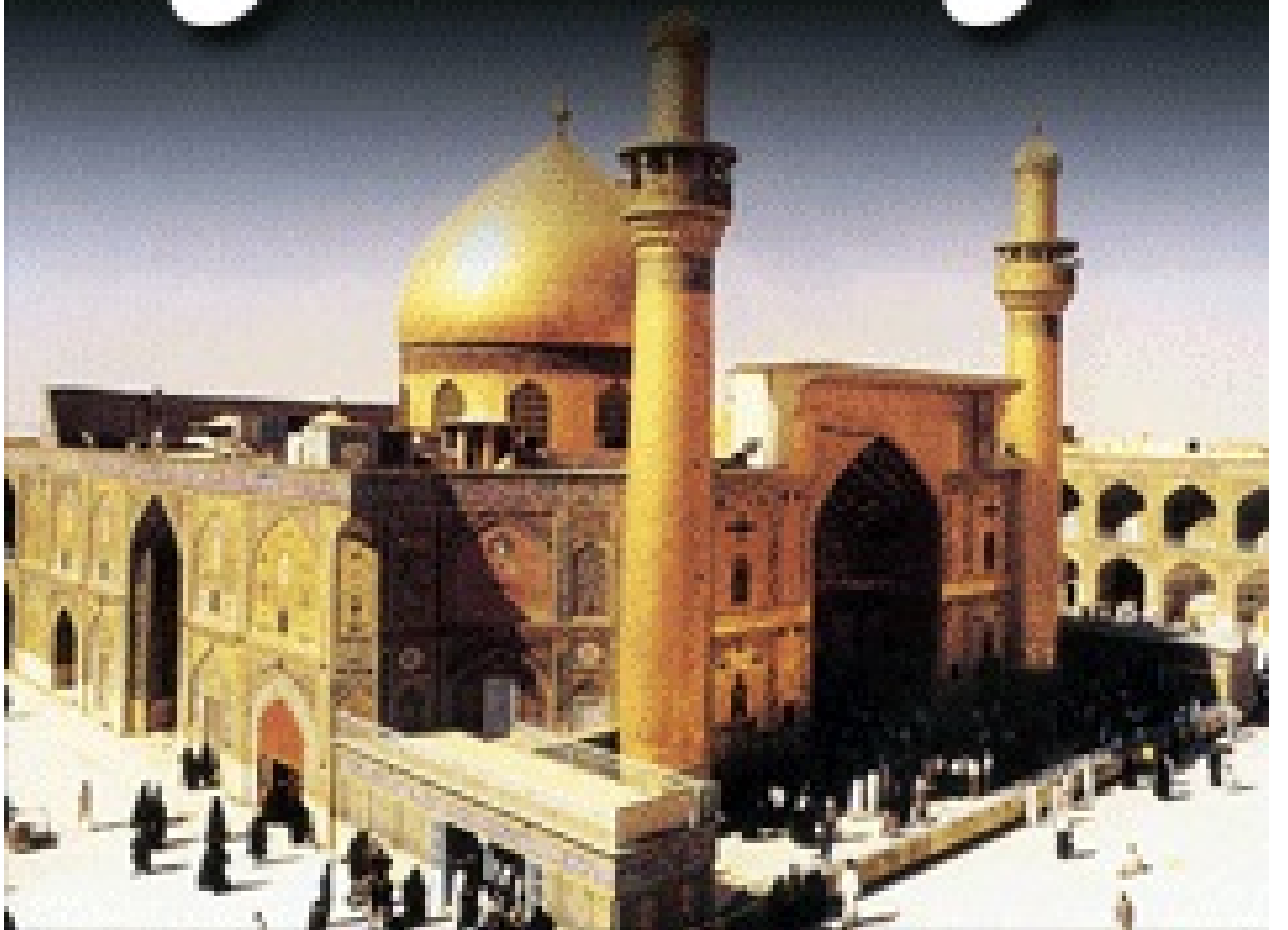
www.Ghadirestan.ir
www.Ghadirestan.com

عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

لَا يَنْسِي رَاهِ حَقِّي



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ («این است راه حق یاکنگره عالمان بغداد»)

نویسنده:

مقاتل ابن عطیه

ناشر چاپی:

الماس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	علی مع الحقّ والحقّ مع علی («این است راه حق یاکنگره عالمان بغداد»)
۶	مشخصات کتاب
۶	قسمتی از زیارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه:
۷	مقدمه
۳۶	پی نوشتها
۳۸	درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

علی مع الحق والحق مع علی («این است راه حق یا کنگره عالمان بغداد»)**مشخصات کتاب**

- سرشناسه: ابن عطیه، مقاتل، - ۵۰۵ق.
- عنوان قرارداد: موتر علماء بغداد. فارسی
- عنوان و نام پدیدآور: این است راه حق، یا، کنگره عالمان بغداد/ نویسنده مقاتل بن عطیه؛ مترجم موسسه اسلامی ترجمه.
- مشخصات نشر: قم: الماس، ۱۳۸۰.
- مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.
- شابک: ۲۵۰۰ ریال ۹۶۴-۹۲۹-۴۳۷-۶؛ ۲۵۰۰ ریال: چاپ دوم: ۹۶۴-۹۲۹۴۳-۳-۳؛ ۳۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۳۰۰۰ ریال (چاپ پنجم)
- یادداشت: این کتاب قبلاً تحت عناوین "کنفرانس دانشمندان بغداد، یا، ترجمه موتر علماء بغداد" و "جستجوی حق در بغداد" ترجمه و منتشر شده است.
- یادداشت: چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۰.
- یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۴
- یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۸۵.
- یادداشت: عنوان دیگر: این است راه حق.
- یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.
- عنوان دیگر: کنگره عالمان بغداد.
- عنوان دیگر: کنفرانس دانشمندان بغداد، یا، ترجمه موتر علماء بغداد.
- عنوان دیگر: جستجوی حق در بغداد.
- موضوع: شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
- موضوع: اهل سنت -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
- موضوع: مناظره‌ها
- شناسه افزوده: موسسه اسلامی ترجمه
- رده بندی کنگره: BP۲۲۸/۴/الف م ۸۰۴۱ ۱۳۸۰
- رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۷۹
- شماره کتابشناسی ملی: م ۳۳۰۴-۸۱

قسمتی از زیارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه:

أنتم الذریة المختارة والأنفس المجردة والأرواح المطهرة یا محمد یا علی یا فاطمة الزهراء یا حسن یا حسین سیدی شباب أهل الجنة یا موالی الطاهرين یا ذوی النهی والتقی یا أنوار الله فی أرضه التي لا تطفی یا عیون الله فی خلقه أنا منتظر لأمرکم مترقب لدولتکم معکم لا مع غیرکم إلیکم لا إلی عدوکم آمنت بکم وبما أنزل إلیکم وأبرء إلی الله من عدوکم.

ای رهبران پاک

ای نورهای جاویدان الهی

ای دیدگان خداوند در میان آفریدگان

من در انتظار امر شما و فرا رسیدن حکومت شما هستم

من با شما هستم نه با غیر شما

من به شما ایمان دارم و از دشمنانتان بیزارم

-بحار الأنوار: ۳۴۵/۱۰۰، الصحیفه المبارکه المهدیه: ۵۸۴

مقدمه

مَنْت خدای که عقل را موجب تمیز حق و باطل قرار داد و ما را از جمله بویندگان و جویندگان حق و حقیقت.

و حمد و ستایش او را که مودت و دوستی خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دودمان طاهرینش علیهم السلام را به ما ارزانی داشت، تا در سایه هدایت ایشان بر کشتی نجات نشسته و راه سعادت را طی کنیم.

کتابی که در پیش روی شماست، ترجمه کتاب مؤتمر علمای بغداد تألیف مقاتل بن عطیه داماد نظام الملک طوسی است، که تاکنون به چندین زبان مختلف مکرر به چاپ رسیده و با حجم کوچک و بحث‌های فشرده، توانسته است افراد زیادی را هدایت کند. چنانکه ملاحظه خواهید کرد، مناظره‌ای است بین علمای شیعه و سنی که در نزد ملک شاه سلجوقی و زیر نظر وزیر دانشمندش نظام الملک انجام گرفته است.

با مطالعه این کتاب متوجه خواهید شد که بسیاری از چیزهایی که عنوان «حکم خدا» یا «سنت پیامبر صلی الله علیه و آله» بر آن نهاده شده، مقابل حکم خدا و سنت پیامبر قرار دارد، و چیزی جز بدعت و خرافه نیست.

به امید آنکه همه مسلمانان جهان با روشن شدن حقیقت و راه راست، عناد و لجاج و کینه‌توزی را کنار گذاشته، و به ریسمان الهی چنگ زده تا از ضلالت و گمراهی رهائی یافته و به نور و هدایت برسند ان شاء الله تعالی.

پس از ستایش خدای یگانه، درود و سلام بر پیامبری می‌فرستیم که خداوند او را رحمت برای جهان و جهانیان قرار داد؛ یعنی حضرت محمد پیامبر عرب زبان و بر خاندان پاک و پاکیزه‌اش و بر آن دسته از یارانش که فرمان بردارش بودند.

کتابی که پیش روی دارید به نام «کنگره عالمان بغداد» است که ملک شاه سلجوقی تمام عالمان شیعه و سنی را به سرپرستی عالم بزرگ جناب وزیر نظام الملک برای برگزاری این کنگره گردآورد.

داستان از این قرار است که ملک شاه مردی متعصب و خودکامه و بی‌تدبیر نبود که با تعصب و کورکورانه از نیاکان خویش پیروی و تقلید کند، بلکه جوانی پژوهشگر و موفق و نیز دوست‌دار دانش و دانش‌پژوهان بود؛ البته با وجود این حالات، بسیار به دنبال خوش گذرانی و شکار نیز بود.

از سویی وزیرش نظام الملک مردی حکیم، اهل فضل، وارسته از دنیا، پراراده، دوست‌دار کارهای نیک و افراد اهل خیر و در جستجوی واقعیت‌ها بود و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز بسیار دوست می‌داشت. وی مدرسه نظامیه را در بغداد بنیان نهاد و برای دانش‌پژوهان نیز حقوقی ماهانه مقرر کرد. وی فقیران و مسکینان را نیز مورد محبت خویش قرار می‌داد.

یک بار یکی از علمای بزرگ به نام حسین بن علی علوی رحمه الله - که از دانشمندان و عالمان بسیار بزرگ شیعه بود - نزد ملک شاه رفته و پس از بازگشت او از نزد شاه، یکی از درباریان او را مسخره کرد.

پادشاه پرسید: چرا او را مسخره کردی؟

گفت: پادشاه! مگر نمی‌دانی او از کافرانی است که خداوند بر ایشان خشمگین شده و مورد لعنتشان قرار داده است؟!

شاه با تعجب فراوان گفت: چرا؟ مگر مسلمان نیست؟!

آن شخص پاسخ داد: نه! هرگز؛ واقعیت آن است که او یکی از شیعیان است.

پادشاه گفت: شیعه یعنی چه؟ آیا شیعیان یکی از فرقه‌های مسلمان نیستند؟!

آن فرد پاسخ گفت: نه! هرگز؛ واقعیت آن است که شیعیان، ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌شناسند.

شاه پرسید: آیا مسلمانی وجود دارد که این سه تن را خلیفه نداند؟

گفت: آری! تنها همین شیعیان چنین نظری دارند.

شاه گفت: با وجودی که شیعیان، این صحابه را خلیفه نمی‌دانند، پس چرا مردم به ایشان مسلمان می‌گویند؟!

گفت: به همین جهت من عرض کردم که این مرد از کافران است ...

شاه به فکر فرو رفت و سپس گفت: باید وزیران نظام‌الملک را حاضر کنیم تا ببینیم واقعیت از چه قرار است.

شاه وزیر خود نظام‌الملک را فرا خواند و در مورد شیعیان از وی پرسید که آیا مسلمانند؟

وزیر در پاسخ گفت: سنیان در این مورد اختلاف دارند؛ برخی شیعیان را مسلمان می‌دانند، از آن جا که به یگانگی خدا شهادت داده

و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را پیامبر می‌دانند و نماز و روزه به جای می‌آورند؛ برخی از سنیان نیز شیعیان را کافر می‌نامند.

پادشاه پرسید: شیعیان چند نفر هستند؟

وزیر گفت: تعدادشان را نمی‌دانم ولی نزدیک به نیمی از مسلمانان، شیعه هستند.

پادشاه گفت: آیا نیمی از مسلمانان کافرند؟!

وزیر گفت: برخی از عالمان ایشان را کافر می‌پندارند ولی من ایشان را کافر نمی‌دانم.

شاه گفت: ای وزیر! آیا می‌توانی عالمان شیعه و سنی را گردآوری تا ببینیم واقعیت از چه قرار است؟

وزیر پاسخ داد: این کار بسیار دشواری است و من برای شاه و مملکت می‌ترسم.

شاه گفت: چرا؟!

وزیر جواب داد: چون قضیه شیعه و سنی یک جریان ساده نیست، بلکه قضیه حق و باطل است که خون‌های فراوانی بر سر آن ریخته

شده است، و کتابخانه‌های فراوانی را به جهت آن سوزانده‌اند، و زنانی به اسارت رفته و کتاب‌ها و دایره‌المعارف‌های گوناگون در

این مورد نوشته شده و جنگ‌های خونینی در گرفته است؟!

پادشاه جوان از این موضوع در شگفت شد و پس از درنگ و اندیشه گفت: ای وزیر! تو خوب می‌دانی که خداوند این حکومت

پهناور را به ما بخشیده است و لشکریانی مجهز در اختیارمان گذارده است؛ پس باید این نعمت‌های پروردگار را سپاس گوئیم.

سپاس‌گزاری ما به این است که حقیقت را بیابیم و گمراهان را به راه مستقیم رهنمون شویم. باید یکی از این دو طایفه (شیعه و سنی)

بر حق بوده و دیگری باطل باشد؛ پس وظیفه داریم که حق را پیدا کرده و پیروی کنیم و باطل را شناخته و آن را واگذاریم.

وقتی این گردهمایی را تشکیل دادی و عالمان شیعه و سنی را حاضر کردی نیروهای امتیّتی و نیز نویسندگان دولتی و دیگر

کارگزاران نظام را نیز حاضر می‌کنیم و اگر دیدیم که حق با سنیان است، به زور متوسّل می‌شویم و شیعیان را نیز مجبور به سنی شدن

می‌کنیم.

وزیر گفت: اگر شیعیان نپذیرفتند که داخل در مذهب سنیان شوند چه کار می‌کنی؟!

شاه جوان پاسخ داد: آنان را می‌کشیم.

وزیر گفت: آیا می‌توان نیمی از مسلمانان را به قتل رسانید؟

شاه گفت: پس چاره این کار چیست؟

وزیر گفت: این است که این کار را واگذاری.

گفت و گو و بحث بین شاه و وزیر حکیم و دانای او پایان گرفت، ولی شاه جوان در آن شب به فکر فرو رفت و با حال اضطراب شب را به صبح رسانید و چشم برهم نهاد.

فردا صبح «نظام الملک» را فرا خواند و گفت: نظرت را پسندیدم؛ ما عالمان سنی و شیعه را دعوت می‌کنیم و به مباحثات و مناشات آنان گوش فرا می‌دهیم و پی می‌بریم که حق با کدام طرف است؛ و اگر حق با سنیان بود شیعیان را باحکمت و پند شایسته دعوت به حق می‌کنیم و با ثروت و مقام آنان را به سوی خود جذب می‌کنیم، همان‌گونه که رسول خداصلی الله علیه و آله با کافران رفتار کرد تا دل‌هایشان را به سوی اسلام بیاورد، و با این کار خدمت بزرگی به اسلام و مسلمانان می‌کنیم.

وزیر گفت: این نظر پسندیده‌ای است، لیکن من از این گردهمایی در هراس هستم.

پادشاه پرسید: ترس برای چه؟

وزیر پاسخ داد: می‌ترسم که شیعیان پیروز شده و دلیل‌هایشان بر ما چیره شود و مردم به شک و شبهه گرفتار شوند.

شاه گفت: مگر این امکان دارد که شیعیان پیروز شوند؟!

وزیر گفت: آری! زیرا شیعه دلیل‌های محکم و برهان‌های بڑان از قرآن و احادیث شریف بر درستی مذهب خویش دارند و عقایدشان را اثبات می‌کنند.

پادشاه با پاسخ وزیرش قانع نشد و گفت: باید عالمان هر دو طایفه را احضار کنیم تا حق برای ما آشکار گردد و حق را از باطل تشخیص بدهیم.

بالاخره وزیر یک ماه فرصت خواست، لیکن پادشاه جوان نپذیرفت ... ولی در آخر کار، پانزده روز به وزیر مهلت داد.

در این مدت پانزده روز، وزیر ده تن از بزرگان علمای اهل سنت که در زمینه‌های تاریخی، فقهی، حدیثی، اصولی و بحث و گفت و گو مورد اعتماد بودند را گرد آورد و ده تن از عالمان بزرگ شیعه را نیز جمع کرد.

این گردهمایی اولیّه در ماه شعبان و در مدرسه نظامیه بغداد صورت گرفت و طی این نشست بنا شد که کنگره مورد نظر شاه بر اساس این پیش شرطها برپا شود که

۱- زمان گردهمایی و مباحثات از صبح تا شامگاه ادامه یابد و جز هنگام نماز و صرف غذا و استراحت، وقفه‌ای در آن پیش نیابد.

۲- گفت و گوها و سخنرانی‌ها باید بر اساس مدرک و منابعی باشد که مورد اعتماد هستند و کتاب‌هایی که دارای اعتبار می‌باشند، نه از روی شایعات و شنیده‌ها.

۳- هر سخنرانی و گفت و گویی که در این کنگره صورت بپذیرد باید نوشته شود.

در روزی که برای برپایی این گردهمایی تعیین شده بود پادشاه و وزیرش و مسؤولان نظامی و انتظامی جلوس کردند و عالمان سنی در طرف راست شاه نشستند و عالمان شیعه نیز در سمت چپ او جلوس کردند و ابتدای مراسم، وزیر «نظام الملک» سخن خود را چنین آغاز کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم، پس از درود و سلام بر حضرت محمدصلی الله علیه و آله و خاندانش و نیز یاران باوفایش؛ باید این گفت و گوها بدون غرض ورزی و سالم باشد و مقصود تمامی در این گردهمایی دستیابی به حق باشد و به هیچ وجه بدگویی و دشنامی نسبت به صحابه رسول خداصلی الله علیه و آله روا نشود.

رئیس عالمان سنی (به نام شیخ عباسی) گفت: من نمی‌توانم با افراد مذهبی بحث کنم که تمام صحابه را کافر می‌دانند.

رئیس عالمان شیعه (حسین بن علی علوی) در پاسخ فرمود: مگر چه کسانی هستند که تمام صحابه را کافر می‌دانند؟!

عبّاسی گفت: شما شیعیان، همان کسانی هستید که تمام صحابه را کافر می دانید.

سید علوی فرمود: این حرفی است که تو می زنی واقعیت ندارد؛ آیا علی علیه السلام، عبّاس، سلمان، ابن عبّاس، مقداد، ابوذر و دیگران از صحابه نبودند و آیا می خواهی بگویی ما شیعیان، ایشان را کافر می شماریم؟! عبّاسی گفت: مقصود من از تمام صحابه، ابوبکر و عمر و عثمان و پیروانشان است.

علوی در پاسخ فرمود: خودت خودت را ردّ کردی؛ مگر منطقیان ثابت نکرده اند که نقیض موجب جزئیّه، سالبه کلیّه است؟ تو یک بار می گویی: شیعه تمام صحابه را کافر می دانند، و یک مرتبه دیگر ادّعا می کنی که شیعیان، بعضی از صحابه را کافر می دانند!

نظام الملک خواست تا سخنی بگوید که علوی او را []؛ گگ گگ مهلت نداد و فرمود: ای وزیر بزرگ! تا ما از پاسخ دادن ناتوان نشویم هیچ کسی حق ندارد سخنی بگوید؛ زیرا در این صورت بحث ما مخلوط می شود و سخن از مجرای اصلیش بیرون رفته و بدون نتیجه می ماند.

آن گاه جناب علوی فرمود: ای عبّاسی! بدین سان آشکار شد که ادّعا تو مبنی بر کافر دانستن تمام صحابه توسط شیعیان، دروغی محض است.

عبّاسی از پاسخ گفتن ناتوان شد و رویش از شرمساری سرخ شد و سپس گفت: این بحث را واگذار؛ لیکن همین قدر معلوم است که شما شیعیان ابابکر و عمر و عثمان را دشنام می دهید.

علوی فرمود: برخی از شیعیان، ایشان را دشنام می دهند و برخی نمی دهند.

عبّاسی گفت: تو از کدام دسته هستی؟

علوی در پاسخ فرمود: من از کسانی هستم که دشنام نمی دهم، ولی بر این باور هستم که افرادی که آنها را دشنام داده و بدگویی می کنند دلیلی نیز دارند و بر اساس حکم منطق به چنین باوری رسیده اند، و دشنام دادن این دسته از شیعیان به این سه نفر نه موجب کفر است و نه موجب فسق است و از گناهان صغیره نیز نیست.

عبّاسی گفت: ای پادشاه! می بینی که این مرد چه می گوید؟!

علوی فرمود: ای عبّاسی! این که مسیر بحث را به سوی پادشاه ببری نوعی مغالطه است؛ پادشاه؛ ما را برای این احضار کرده است که پیرامون دلیل های خود سخن بگوییم تا در پایان کار نیز حق معلوم شود و با توسّل به اسلحه و زور کسی که حق را نپذیرد به پذیرش آن وادار کنند.

پادشاه گفت: گفتار علوی درست است؛ ای عبّاسی! پاسخ تو در ردّ این مدّعا چیست؟

عبّاسی گفت: این واضح است هر کس به صحابه دشنام بدهد کافر است.

علوی گفت: این مطلب ممکن است نزد تو واضح باشد ولی برای من آشکار نیست.

به نظر تو چرا اگر کسی صحابه را از روی اجتهاد و دلیلی دشنام بدهد کافر است؟

از طرفی آیا تو قبول نداری کسی را که رسول خداصلی الله علیه وآله سبّ کند سزاوار نفرین است؟

عبّاسی گفت: چرا، این مطلب را باور دارم و اعتراف می کنم.

علوی فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله ابابکر و عمر را دشنام داد.

عبّاسی گفت: کجا ایشان را دشنام داده است؟ این دروغ بستن به رسول خداصلی الله علیه وآله است.

علوی فرمود: تاریخ نویسان سنّی باز گو کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله سپاهی را به فرماندهی اُسامه آماده کرد و ابابکر و عمر را نیز جزو سپاهیان او قرار داد و فرمود:

خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اُسامه تخلف و سرپیچی کند.

ولی ابابکر و عمر از آن سپاه تخلف کردند؛ بدین سان، لعنت رسول خداصلی الله علیه وآله شامل ایشان شد و هر کسی که رسول خداصلی الله علیه وآله او را لعنت فرماید، بر هر مسلمانی لازم و سزاوار است که آن شخص را لعنت کند. با این سخنان، عبّاسی سر به زیر افکند و چیزی نگفت.

پادشاه نیز رو به وزیر خود کرد و گفت: آیا آنچه علوی گفت صحّت دارد؟!

وزیر گفت: تاریخ نویسان (۱) چنین گفته‌اند.

علوی ادامه داد: اگر سبّ و دشنام دادن به صحابه حرام و کفر است، پس چرا معاویه بن ابی سفیان را کافر نمی‌دانید و حکم به فسق و فجورش نمی‌کنید، با این که او حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را تا چهل سال دشنام می‌داد و این دشنام‌ها؛ گک‌ض تا هفتاد سال ادامه یافت!

پادشاه گفت: این سخن را واگذارید و در مورد موضوع دیگری سخن بگویید.

عبّاسی پرسید: یکی از بدعت‌های شما شیعیان آن است که قرآن را قبول ندرید.

علوی فرمود: بلکه یکی از بدعت‌های شما سنّیان این است که قرآن را قبول ندارید، و دلیل این ادّعی من آن است که می‌گویید: «قرآن را عثمان گردآوری کرد».

آیا می‌خواهید بگویید رسول خداصلی الله علیه وآله به قدر عثمان هم نمی‌دانست و اقدام به جمع‌آوری قرآن نکرد تا او بیاید و قرآن را گردآوری کند؟

از طرفی، چگونه ممکن است قرآن در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله گردآوری نشده باشد با آن که آن حضرت به خویشان و یاران‌ش دستور می‌داد قرآن را ختم کنند و از اوّل تا آخر قرائت کنند و می‌فرمود: هر کس قرآن را ختم کند فلان مقدار ثواب و پاداش دارد.

آیا می‌توان دستور به ختم قرآن داد در زمانی که قرآن گردآوری نشده باشد؟!

آیا تمام مسلمانان در گمراهی به سر می‌بردند و عثمان آنان را هدایت کرد؟!

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا این که علوی می‌گوید به نظر سنّیان قرآن را عثمان گردآوری کرد، درست است؟ وزیر گفت: مفسران و تاریخ‌نویسان چنین می‌گویند.

علوی فرمود: پادشاه! خوب است بدانید که شیعیان اعتقاد دارند قرآن در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله گردآوری شده بوده همان شکلیکه الان در دست ماست و می‌بینی و حتی یک حرف از آن کم یا زیاد نشده است ولی سنّیان می‌گویند در قرآن فزونی و کاستی پدید آمده است، و آیات آن، جا به جاشده‌اند و رسول خداصلی الله علیه وآله آن را گردآوری نکرده و عثمان برای اوّلین بار پس از رسیدن به پادشاهی، اقدام به این کار کرد.

عبّاسی فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه! نشنیدی که این مرد عثمان را خلیفه خطاب نکرد بلکه او را پادشاه خواند؟! علوی فرمود: آری، عثمان خلیفه نبوده است.

پادشاه گفت: چرا؟!

علوی فرمود: چون شیعیان اعتقاد دارند که خلافت ابابکر و عمر و عثمان باطل بوده است.

پادشاه (با شگفتی) پرسید: چرا؟!

علوی فرمود: زیرا عثمان بر اساس شورای شش نفریکه عمر آنها را تعیین کرده بود به حکومت رسید در حالی که تمام افراد شورا عثمان را به عنوان خلیفه انتخاب نکردند، بلکه سه یا دو نفرشان او را انتخاب کردند؛ بدین سان، مشروعیت خلافت عثمان، تنها به

عمر مستند می شود.

از سوی، عمر نیز بنا بر وصیت ابابکر به حکومت رسید؛ پس مشروعیت خلافت عمر نیز مستند به ابابکر است. از طرفی، ابابکر نیز بر اساس انتخاب گروهی اندک و زیر برق شمشیر و به زور به خلافت رسید؛ پس مشروعیت خلافت ابابکر نیز مستند به شمشیر و زور بوده است.

در همین راستا بود که عمر در مورد ابابکر گفت: «بیعت مردم با ابابکر، یکی از کارهای شتابزده و بی تدبیر جاهلیت به شمار می رود؛ خدا شَرش را از مسلمانان دفع کند؛ بنابراین هر کس از این پس خواست چنان بیعتی به راه بیندازد او را بکشید.» ابوبکر، خودش نیز گفت: مرا کنار بزنید و بیعتتان را پس بگیرید؛ چون، وقتی علی (علیه السلام) در بین شما باشد من بهترین تان نیستم.

بر اساس این دلیل‌ها شیعیان اعتقاد دارند که خلافت این سه تن از ریشه باطل و نادرست است.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: سخنانی که علوی به ابابکر و عمر نسبت داد درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان چنین گفته‌اند.

شاه پرسید: پس چرا ما این سه تن را محترم می‌شماریم؟!

وزیر گفت: به پیروی از پیشینیان صالح خود.

علوی به پادشاه فرمود: ای پادشاه! به وزیر بفرما که آیا حق لازم‌تر است یا پیروی از پیشینیان؟ آیا تقلید از پیشینیان اگر بر ضدّ حق باشد مشمول این آیه نیست:

«إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ».

ما پدرانمان را بر مذهبی یافتیم و ما نیز به همان اقتدا می‌کنیم!

شاه خطاب به علوی گفت: اگر این سه تن خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله نیستند، پس چه کسی خلیفه اوست؟

علوی پاسخ داد: خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله تنها حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

شاه گفت: به چه دلیل؟

علوی فرمود: زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله او را به عنوان خلیفه و جانشین پس از خود تعیین کرد و در موارد بسیار زیادی به خلافت آن حضرت تصریح فرمود؛ از جمله آن که مردم رادر منطقه‌ای بین مکه و مدینه که به آن «غدیر خم» می‌گفتند جمع کرد و دست علی را بالا گرفت و به مسلمانان فرمود:

هر که من مولای اویم این علی مولای اوست؛ بارالها! هر که او را دوست بدارد و به سرپرستی خود بپذیرد او را دوست بدار و سرپرستی اش کن، و هر که با او دشمنی ورزد دشمنش باش، و هر که او را نصرت و یاری رساند یاری برسان، و هر که او را واگذارد و یاری نکند تو نیز آن شخص را واگذار. (۲)

آن‌گاه از منبر به زیر آمد و به مسلمانان حاضر در آن جا - که بیش از یکصد و بیست هزار نفر بودند - فرمود، تنها بر علی به عنوان امیر مؤمنان سلام کنید) و دیگری را امیر مؤمنان مخوانید).

مسلمانان یکی پس از دیگری می‌آمدند و به علی علیه السلام می‌گفتند: «سلام بر تو ای امیر مؤمنان!»

ابوبکر و عمر نیز آمدند و بر علی علیه السلام به عنوان امیر مؤمنان سلام کردند و عمر گفت: سلام بر تو ای امیر مؤمنان! مبارکت باد ای پسر ابی طالب! از این پس تو مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن هستی.

بدین سان، تنها خلیفه شرعی و قانونی رسول خداصلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب علیه السلام است.

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا سخنان علوی درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان و مفسران چنین گفته‌اند.

پادشاه گفت: این بحث را تمام کنید و به بحث دیگری پردازید.

عبّاسی گفت: شیعیان قائل به تحریف قرآن‌اند.

علوی فرمود: نه! بلکه نزد شما سنیان مشهور است که قائل به تحریف قرآن هستید.

عبّاسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر در کتاب‌هایتان ندیده‌اید که نوشته‌اند آیاتی در مورد «غرائب» بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و آن

گاه این آیات نسخ شد و سپس حذف گردید؟

پادشاه به وزیر گفت: آیا این ادعای علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری، مفسران چنین گفته‌اند.

شاه گفت: پس، چگونه بر قرآن تحریف شده می‌توان اعتماد کرد؟

علوی فرمود: ای پادشاه! خوب است بدانی که ما شیعیان قائل به این (تحریف) نیستیم و این گفتار را تنها سنیان می‌گویند؛ بدین سان

قرآن نزد ما مورد اعتماد است ولی نزد سنیان مورد اعتماد نیست.

عبّاسی گفت: در مورد تحریف قرآن، احادیثی در کتاب‌هایتان و از عالمانتان نقل شده است.

علوی فرمود: آن احادیث هم اندکند و هم ساختگی هستند و بر اساس حیلۀ دشمنان شیعه ساخته شده‌اند تا بر ضدّ شیعه شایعه پراکنی

کرده و شیعیان را بدنام سازند.

از طرفی راویان این روایت و سند‌هایش درست نیست و آنچه از برخی عالمان نقل شده قابل اعتماد نیست و مورد اعتماد

نیستند. علمای بزرگ ما که بر گفتارشان اعتماد داریم قائل به تحریف نیستند و آنچه را شما می‌گویید قبول ندارند، که می‌گویید:

خداوند آیاتی را در ستایش بت‌ها فرستاد و گفت - البتّه خداوند از این سخنان، منزّه و پاک است - : «آن بت‌های و الامقام، تنها از

آن‌ها امید شفاعت می‌رود».

شاه گفت: این بحث را تمام کنید و بحث دیگری را آغاز کنید.

علوی فرمود: سنیان چیزهایی را به خداوند تعالی نسبت می‌دهند که سزاوار جلال و شکوه پروردگار نیست.

عبّاسی گفت: مثل چه؟

علوی فرمود: مثل این که می‌گویید: خدا جسم است، و همانند انسان می‌خندد و می‌گوید، و دست و پا و چشم و عورت دارد، و روز

قیامت پایش را داخل جهنّم می‌گذارد، و از آسمان‌های بالا به آسمان دنیا می‌آید و بر خرس سوار می‌شود ...

عبّاسی گفت: اینها چه اشکالی دارد، با آن که قرآن تصریح بدانها دارد و می‌فرماید: «وَحَيَاءَ رَبِّكَ» (۳)؛ «پروردگارت آمد»، و

می‌فرماید: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» (۴)؛ «روزی که پوشش از روی ساق برداشته شود»، می‌فرماید: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (۵)؛ «دست خدا

بالای دست‌هایشان است».

در حدیث نیز وارد شده است که می‌گوید: در روز قیامت خداوند پایش را داخل آتش می‌کند؟!!

علوی فرمود: آن که در حدیث آمده است به نظر ما باطل و دروغ و تهمت است؛ زیرا ابوهیریه و امثال او بر رسول خدا صلی الله علیه

و آله دروغ بستند و کار را به جایی رساندند که عمر نیز او را از نقل حدیث بازداشت و او را مجازات کرد.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که عمر، ابوهیریه را از نقل حدیث بازداشت؟

وزیر گفت: آری؛ او را بازداشت، چنان که در تاریخ‌ها آمده است.

پادشاه گفت: پس ما چگونه بر حدیث‌های ابوهیریه اعتماد کنیم؟!!

وزیر گفت: زیرا علما چنین کرده‌اند.

شاه گفت: در این صورت لازم می‌آید که عالمان از عمردان‌تر باشند؛ زیرا عمر، اباهریره را به دلیل دروغ بستن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او نقل حدیث بازداشت ولی عالمان ما حدیث دروغین او را برمی‌گیرند.

عبّاسی گفت: ای علوی! احادیثی که در مورد خداوند بدان اشاره‌ای شد، باطل است ولی با آیات قرآن چه می‌کنی؟

علوی فرمود: قرآن آیتی دارد که آیات محکم هستند و اصل کتاب خداوند آن آیاتند و بقیه آیات متشابه‌اند، و قرآن دارای ظاهر و باطن است؛ بدین سان، آیتی را که محکم باشند و ظاهر نیز باشند به ظاهر آن‌ها عمل می‌کنیم ولی آیات متشابه را باید بر اساس فن بلاغت بررسی کرده و ببینیم مجاز یا کنایه یا دارای تقدیرند و اگر چنین نکنیم معنی آیه نه از نظر شرعی و نه از نظر عقلی درست در نمی‌آید.

برای مثال: اگر بخواهی آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ»؛ «پروردگارت آمد»، را بر اساس ظاهرش معنی کنی آن معنی با عقل و شرع معارض است؛ زیرا عقل و شرع حکم می‌کنند خداوند در هر مکان و جایی وجود دارد و هیچ جایی هرگز از او خالی نمی‌باشد، در حالی که ظاهر این آیه خدا را جسم می‌داند و پرواضح است که هر جسمی جا و مکان مخصوصی می‌خواهد.

نتیجه این معنی ظاهری آن می‌شود که اگر خداوند در آسمان باشد در زمین نخواهد بود و اگر در زمین باشد نیز آسمان از وجود خدا خالی است و این مطلب از نظر عقل و شرع نادرست است.

عبّاسی دیگر نتوانست در برابر این پاسخ‌های منطقی تاب بیاورد و در پاسخ گفتن متحیر شد و بالاخره گفت: من این سخن را نمی‌پذیرم؛ باید به معنی ظاهری آیات قرآن عمل کنیم.

علوی فرمود: پس با آیات متشابه چه می‌کنی؟ از طرفی تو نمی‌توانی برای همه آیات قرآن و معنی ظاهریش را مدّ نظر بگیری؛ زیرا در این صورت لازم می‌آید دوست شیخ احمد عثمان (۶) که در کنار تو نشسته است از اهل جهنّم باشد.

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون خدای تعالی می‌فرماید:

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى أَصْلًا» (۷)

هر کس در این دنیا کور باشد در آخرت کورتر و گمراه‌تر خواهد بود.

وقتی شیخ احمد عثمان، الان در این دنیا کور است باید بر اساس معنی ظاهری این آیه در جهان آخرت کورتر و گمراه‌تر باشد. ای شیخ احمد! آیا تو این را قبول داری و بدان رضایت می‌دهی؟

شیخ گفت: نه! هرگز؛ مراد از «کور» در این آیه، شخص منحرف از راه حق است.

علوی فرمود: بدین سان ثابت شد که انسان نمی‌تواند تمام آیات را به معنی ظاهریش عمل نماید.

در این بخش از کنگره، بحث و درگیری‌های لفظی در مورد ظاهر آیات قرآن بالا- گرفت ولی علوی با برهان‌های محکم، عبّاسی را شکست می‌داد، تا آن که ... پادشاه گفت: این موضوع را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی فرمود: از انحرافات و اعتقادات باطل شما سنیان آن است که در مورد خدای سبحان می‌گویید: خداوند بندگان را مجبور به انجام گناهان و کارهای حرام می‌کند، آن گاه آنان را به خاطر این گناهان و کارهای حرام مجازات نموده و به کیفر می‌رساند.

عبّاسی گفت: این درست است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ» (۸)؛ «هر که را خدا گمراه فرماید»، و نیز می‌فرماید: «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (۹)؛ «خداوند بر قلب‌هایشان مهر زد».

علوی فرمود: این که می‌گویی در قرآن آمده است، خوب می‌دانی که در قرآن کنایه‌ها و مجازهایی هست که باید آنها را یافت و پذیرفت؛ مراد از «گمراه کردن» در اینجا آن است که خداوند انسان شقاوت‌پیشه را وامی‌گذارد تا گمراه گردد؛ این مطلب همانند آن

است که مردم می گویند: «حکومت، مردم را فاسد کرد»؛ این بدان معنی است که حکوت، مردم را وا گذاشت و به حال خود رها کرد و کاری به کارشان نداشت.

از سوی دیگر، مگر نشینده‌ای که خداوند می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ» (۱۰).

واقعیت آنست که خداوند دستور به انجام فحشا و کارهای بدنمی دهد.

و می فرماید:

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (۱۱).

در واقع، ما انسان را به راه (درست) رهنمون شدیم؛ حال، او یا سپاسگزار است یا ناسپاس.

و نیز می فرماید:

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» (۱۲).

او را به هر دو راه هدایت کردیم.

از سوی دیگر، عقل این امکان را پذیرا نیست که خداوند دستور به انجام گناه بدهد و آن گناه به خاطر انجام گناه، کیفر برساند. این کار از عادی‌ترین مردم نیز بعید است، چه برسد به خداوند عدالت‌گر والا. مرتبه ستوده از هر نقص؛ که از گفتار مشرکان و ستم‌کاران والا و برتر است.

شاه فریاد زد: نه! نه! امکان ندارد که خداوند انسان را مجبور به گناه کند و سپس او را به خاطر انجام آن گناه کیفر برساند؛ این ستمی آشکار است و خداوند از ستم و تباهی پاک و ستوده است:

«وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (۱۳).

خداوند نسبت به بندگان، ستم‌کار نیست.

البته من گمان نمی‌کنم اهل سنت نیز نظر عباسی را داشته باشند.

آن گاه شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا اهل سنت چنین اعتقادی دارند؟!

وزیر گفت: آری! این بین سنیان مشهور است!

شاه گفت: چگونه چیزی می‌گویند که عقل نمی‌پذیرد؟

وزیر پاسخ داد: تأویلات و دلیل‌هایی بر اعتقادشان دارند.

شاه اظهار داشت: هر چه دلیل و تأویل بیاورند، باز هم عقل آن‌ها را نمی‌پذیرد و به نظر من تنها همان نظریه سید علوی درست است که خداوند کسی را مجبور به کفر و گناه نمی‌کند و سپس او را به جهت آن به کیفر برساند.

علوی فرمود: دیگر آن که سنیان می‌گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در نبوت خویش تردید داشت!

عباسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر شما روایت نمی‌کنید و در کتاب‌هایتان نیامده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت: هیچ مرتبه‌ای جبرئیل بر من فرود نیامد مگر آن که گمان کردم بر عمر بن خطاب نازل می‌شود!

این روایت شماها در شرایطی است که آیات فراوانی در قرآن تصریح و دلالت بر این مطلب دارند که خداوند از پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله وسلم برای پیامبریش میثاق و پیمان گرفت!

شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا این درست است و در کتاب‌های سنیان چنین روایتی آمده است؟

وزیر گفت: در برخی از کتاب‌های سنیان آمده است. (۱۴)

شاه گفت: این کفری آشکار است.

علوی فرمود: دیگر آن که سنّیان در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عایشه را بر شانه خود می‌نشانید و با طبل زنان و موسیقی نوازان به خوشگذرانی می‌پرداخت، آیا این با مقام و جایگاه والای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مناسبت دارد؟!

عبّاسی گفت: ضرری برای مقام آن حضرت ندارد.

علوی فرمود: آیا تو که یک مرد عادی هستی، چنین کاری را انجام می‌دهی؟

شاه گفت: هر کس ذرّه‌ای حیا و غیرت داشته باشد تن به چنین کاری نمی‌دهد؛ چه آن که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که نمودار حیا و غیرت و ایمان است. آیا این درست است که در کتاب‌های سنّیان چنین مطلبی آمده است؟

وزیر گفت: آری! در برخی از کتاب‌ها هست!

شاه گفت: پس چگونه به پیامبری ایمان آوریم که در پیامبریش شک دارد؟

عبّاسی گفت: باید این روایات را تأویل کرد.

علوی فرمود: آیا این روایات تأویل‌پذیر هستند؟! ای شاه؛ می‌بینی سنّیان به این خرافات و اعتقادات باطل و چرت و پرت‌ها اعتقاد دارند؟!

عبّاسی گفت: کدام اعتقادات باطل و خرافات رامی‌گویی؟

علوی فرمود: همین‌هایی که تا به حال برشمردم که می‌گویید:

۱ - خداوند همانند انسان است و دست و پا و جنبش و آرامش دارد.

۲ - قرآن تحریف شده و کاستی و افزونی دارد.

۳ - رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم کاری را انجام داده که حتّی عادی‌ترین مردم انجام نمی‌دهند و عایشه را بر کتف خود نشانیده است.

۴ - رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در پیامبری خویش شک و تردید داشته است.

۵ - کسانی که پیش از علی بن ابی طالب علیه السلام به حکومت دست یازیدند، با توسّل به شمشیر و زور این کار را کردند و خود را جازند و حکومت‌شان شرعیّت نداشت.

۶ - کتاب‌های سنّیان از اباهریه و دیگر حدیث‌سازان دجال روایت می‌شود... و دیگر اعتقادات باطل و کزی‌هایی که دارند.

شاه گفت: این موضوع را واگذارید و به بحث دیگری پردازید.

علوی فرمود: سنّیان چیزی را به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نسبت می‌دهند که حتّی در مورد یک شخص معمولی درست نیست.

عبّاسی گفت: منظورت چیست؟

علوی فرمود: مانند آن که می‌گویند: سوره «عَبَسَ وَتَوَلَّى» (۱۵) در مورد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است!

عبّاسی گفت: چه مانعی دارد؟

علوی فرمود: مانعش این آیه است که می‌فرماید:

«وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (۱۶)

تو به راستی اخلاقی بزرگ و نیکو داری.

و این آیه:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (۱۷)

تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم.

آیا عقل می‌پسندد رسولی که خداوند او را دارای اخلاقی عظیم و نیکو می‌داند و رحمت برای جهانیان معرفی می‌کند، با آن مؤمن نابینا چنین کار ناشایست و غیر انسانی را انجام بدهد؟

شاه گفت: این غیر معقول است که رسول بشریت و پیامبر رحمت، چنین کاری را انجام بدهد؛ حالا، ای علوی؛ این سوره در مورد چه کسی نازل شده است؟

علوی فرمود: حدیث‌های صحیحی که از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم - که قرآن در خانه‌هایشان فرود آمده است - روایت شده است، بیان می‌دارند:

این سوره در مورد «عثمان بن عفان» نازل شده؛ آن‌گاه که «عبدالله بن امّ مکتوم» نزد او رفت ولی عثمان روی خود را از او گردانیده و پشت بر او کرد.

در اینجا سید جمال الدین - یکی از عالمان شیعه که در مجلس حاضر بود - برخاسته و فرمود: من در مورد این سوره، قصه‌ای دارم که یکی از عالمان مسیحی به من گفت: پیامبر ما عیسی از پیامبر شما محمد صلی الله علیه و آله وسلم برتر است.

گفتم: چرا؟

گفت: چون پیامبر شما بد اخلاق بوده و نسبت به افراد کور، چهره درهم می‌کشیده است و بر ایشان پشت می‌کرده است، در حالی که پیامبر ما خوش اخلاق بوده است و بیماران را شفا می‌داده است.

گفتم: ای مسیحی؛ خوب است بدانی ما شیعیان اعتقاد داریم این سوره در مورد «عثمان بن عفان» فرود آمده است نه در مورد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم؛ پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بسیار خوش برخورد و نیکو صفات بوده و دارای ویژگی‌های ستوده‌ای بوده است که خداوند در موردش می‌فرماید:

«وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ».

همانا تو اخلاقی عظیم و بس نیکو داری.

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ».

تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

مسیحی گفت: این را که گفتم از یکی از سخنرانان مسجد بغداد شنیدم!

گفتم: نزد ما مشهور است که برخی راویان بد کردار و دروغ‌گو: این قصه را به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسبت داده‌اند تا چهره عثمان را از آلودگی پاک کنند؛ اینان به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسبت دروغ می‌دهند تا پادشاهان و خلفای خویش را تبرئه کنند!

شاه گفت: این سخن را وا گذاشته به موضوع دیگری پردازید.

عباسی گفت: شیعیان، ایمان خلفای سه‌گانه را انکار می‌کنند و این درست نیست؛ زیرا اگر مؤمن نبودند پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دامادشان شد و نیز به دامادی گرفت؟

علوی فرمود: شیعه اعتقاد دارند که آن سه تن ایمان قلبی و درونی نداشتند اگر چه در ظاهر و با زبان اظهار اسلام کردند. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نیز از هر کسی که شهادتین را می‌گفت - حتی اگر در واقع منافق بود - می‌پذیرفت و با او همانند مسلمانان رفتار می‌کرد. بدین سان، داماد نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم برای ایشان و دامادی ایشان برای آن حضرت، از این باب است.

عبّاسی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن «ابابکر» چیست؟

علوی فرمود: دلیل‌های قطعی بر این مطلب به فراوانی یافت می‌شود؛ از جمله آن که او در جاهای بسیاری به رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم خیانت روا داشت. چنان که از شرکت در لشکرآسامه سرباز زد و با دستور رسول‌صلی الله علیه وآله وسلم در این مورد مخالفت کرد و پرواضح است که قرآن کریم می‌فرماید: هر کس با رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم مخالفت کند ایمان ندارد:

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَزَجًا مِّمَّا قُضِيَتْ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۱۸)

پس به پروردگارت سوگند؛ ایمان نمی‌آورند مگر آن زمان که تو را در اختلافات خود حاکم قرار دهند و سپس نسبت به حکمی که کردی در درون خویش نیز حرجی نیابند و به طور کامل تسلیم باشند.

بدین سان، «ابابکر» از دستور رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم سرباز زد و سرپیچی کرد و او در زمره افرادی است که آیه مزبور شامل‌شان می‌باشد.

افزون بر آن، رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز هر کس را که از شرکت در لشکر آسامه سرباز بزند لعنت فرمود و این را پیشتر گفتیم که ابابکر از شرکت در لشکر آسامه سرباز زد.

آیا رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم مؤمن را لعنت می‌کند؟! طبیعی است که نه.

پادشاه گفت: بدین ترتیب سخن علوی درست است که ابابکر مؤمن نبوده است.

وزیر گفت: اهل سنت در مورد تخلف و سرپیچی ابابکر، تأویلات و توجیهاتی دارند.

شاه گفت: آیا توجیه می‌تواند کار حرام را برطرف کند؟ اگر بخواهیم باب توجیه و تأویل را بگشاییم، هر مجرم و خلاف‌کاری دارای توجیه و تأویلی خواهد بود! دزد می‌گوید: به دلیل فقر و تنگدستی به دزدی می‌پرداختم؛ شراب‌خوار می‌گوید: به دلیل اندوه فراوان شراب خوردم؛ زناکار می‌گوید: ... و بدین سان نظم اجتماع برهم می‌خورد و مردم جرأت بر گناه و معصیت پیدا می‌کنند. نه! نه!... تأویلات و توجیهات برای ما فایده‌ای ندارد.

روی عبّاسی سرخ شد و متحیر ماند که چه بگوید و بالأخره پس از تأملی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن عمر چیست؟

علوی فرمود: دلیل‌های فراوانی بر این مطلب وجود دارد، از آن جمله تصریح خودش در مورد ایمان نداشتنش است!

عبّاسی گفت: در کجا؟

علوی فرمود: آنجا که گفت: هیچ‌گاه همچون روز جنگ‌حدیبیه در نبوت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) شک و تردید نکردم.

این سخن عمر دلالت بر آن دارد که وی پیوسته در شک و تردید نسبت به پیامبری آن حضرت بوده است، و تردیدش در روز حدیبیه بیشتر و عمیقتر و بزرگتر از شک و تردیدهای دیگرش بوده است.

ای عبّاسی؛ تو را به پروردگارت سوگند؛ به من بگو: آیا کسی که در نبوت محمدصلی الله علیه وآله وسلم شک و تردید داشته باشد مؤمن است؟!

عبّاسی سکوت کرد و از خجالت سرش را به زیر افکند.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا گفتار علوی در مورد سخن «عمر» صحیح است؟

وزیر گفت: راویان چنین روایت کرده‌اند.

شاه گفت: عجیب است؛ جداً عجیب است؛ من «عمر» را از اولین مسلمانان می‌دانستم و ایمان او را ایمانی ثابت می‌پنداشتم ولی حالا برایم ثابت و هویدا شد که در اصل ایمانش نیز تردید و شبهه است.

عبّاسی گفت: صبر کن ای پادشاه؛ بر عقیده‌ات پایدار باش و علوی دروغ گو تو را نفریبد!

پادشاه با حالت خشم، روی خویش را از عبّاسی گردانید و گفت: وزیر ما - نظام الملک - می‌گوید: علوی راست‌گوست و این گفته

عمر در کتابها وارد شده است، ولی این شخص ابله و نادان - عباسی - می گوید: علوی دروغگوست؛ آیا این جز عناد و تعصّب است؟

سکوتی مرگبار بر مجلس حاکم شد؛ پادشاه خشمگین شده و از سخن عباسی رنجیده شده بود... و عباسی و دیگر عالمان سنی سر به زیر افکنده بودند... و وزیر سکوت اختیار کرده بود... و علوی همچنان سرش را بالا گرفته و در روی شاه می نگرست تا نتیجه را ببیند.

لحظه‌های سختی بر عباسی می گذشت که آرزو می کرد زمین شکافته می شد و او را می بلعید، یا ملک الموت می آمد و به سرعت روحش را می ستاند؛ او بسیار شرمسار شده بود و لحظات دشواری را پشت سر می گذارد؛ نادرستی مذهب او آشکار شده بود و باورهای خرافیش برای شاه و وزیر و عالمان و بزرگان مملکتی آشکار گشته بود!... لیکن باید چه کاری انجام می داد؟ شاه او را خواسته بود تا پرسش و پاسخ انجام دهد، و حقّ و باطل را معلوم کند، و بالأخره عباسی خود را آماده نموده و سر برافراشت و پرسید:

ای علوی! چگونه اظهار می کنی که ثمانایمان قلبی نداشته است، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، دخترش رقیه و دیگر دخترش امّ کلثوم را به ازدواج او در آورده بود؟!

علوی فرمود: دلیل های بسیاری وجود دارد که عثمان ایمان قلبی نداشته است؛ و همین قدر کافی است که مسلمانان، از جمله صحابه، هم نظر شدند و همگی حکم به قتل او کردند و وی را کشتند.

خودتان نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کنید که فرموده است: «آمت من بر باطل هم نظر نمی شوند» حال، آیا مسلمانان - که صحابه نیز جزئشان بوده اند - در مورد کسی که ایمان داشته باشد هم نظر می شوند؟

از طرفی عایشه عثمان را به یهودیان تشبیه کرده و دستور کشتن او را صادر می کند و می طوید: «نعل نام یکی از یهودیان بوده است) را بکشید؛ زیرا به طور حتم کافر شده است؛ نعل را بکشید؛ خدا او را بکشد؛ نعل نابود و از رحمت حقّ به دور باد».

همچنین، عثمان صحابی جلیل القدر پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی عبدالله بن مسعود را ضرب و شتم کرد به گونه ای که به فتح مبتلا شد و در بستر بیماری افتاد و در اثر همان ضربه ها از دنیا رفت!

همچنین، اباذر غفاری، آن یار ارجمند پیامبر صلی الله علیه و آله را اخراج و تبعید کرد و یک یا دو بار از مدینه منوره به شام فرستاد و باردیگر او را به صحرای ربه - بیابان بی آب و علفی بین مکه و مدینه - تبعید کرد تا بالاخره ابوذر از شدت گرسنگی و تشنگی در

ربه از دنیا رفت و این در حالی اتفاق افتاد که عثمان در بیت المال مسلمانان غوطه ور بود و آن را بین خویشان اموی و مروانی خود تقسیم می کرد. اباذر، همان کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در موردش فرمود:

ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء علی ذی لهجة أصدق من أبی ذر. (۱۹)

آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

در پی این سخنان، پادشاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی درست است؟!

وزیر گفت: مورخان چنین بازگو کرده اند.

شاه گفت: پس چگونه مسلمانان او را به خلافت برگزیده اند؟

وزیر گفت: وی به حکم شورا خلیفه شد.

علوی فرمود: ای وزیر! اجازه بده؛ چیزی را که درست نیست مگوی.

شاه گفت: چه می گویی؟!

علوی فرمود: وزیر این سخن را نادرست گفت؛ عثمان، تنها در اثر وصیت عمر به خلافت رسید و تنها و تنها سه نفر از منافقان او را به

خلافت انتخاب کردند یعنی طلحه، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

آیا نظر این سه منافق به عنوان تمام مسلمانان بازگومی شود!

نیز در تاریخ‌ها آمده است که این سه نفر پس از مشاهده طغیان عثمان و هتک حرمت‌های او نسبت به یاران حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و مشورت عثمان در مورد امور مسلمانان با کعب‌الأحبار یهودی و تقسیم اموال مسلمانان بین خاندان مروان، خودشان پیش افتادند و مردم را نسبت به کشتن عثمان تشویق کردند!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: سخن علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری؛ چنان که مورخان بازگفته‌اند.

شاه گفت: پس چگونه تو ادعا کردی عثمان بر اساس تصمیم شورا به خلافت رسید؟!

گفت: منظورم از شورا همین سه نفر بودند.

شاه گفت: آیا انتخاب این سه نفر به عنوان تصمیم شورا به حساب می‌آید؟

وزیر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بشارت بهشت در مورد این سه تن داده است.

علوی فرمود: ای وزیر! مهلتی بده؛ سخنی را که نادرست است بر زبان میار؛ حدیث «ده نفری که بشارت بهشت دارند» دروغ است و تهمتی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است.

عباسی گفت: چگونه این را دروغ می‌شماری در حالی که راویان مورد وثوق آن را روایت کرده‌اند؟!

علوی فرمود: دلیل‌های فراوانی در دست است که دروغ بودن و نادرستی این حدیث را ثابت می‌کند که سه دلیل از آن‌ها را برای می‌گویم:

۱ - چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بشارت بهشت در مورد کسی می‌دهد که او را آزرده است (منظورم طلحه است)؛ زیرا برخی مفسران و مورخان بازگو کرده‌اند که طلحه گفت: «اگر محمد بمیرد به طور حتم با زنانش ازدواج خواهیم کرد». یا آن که گفت: به طور حتم با عایشه ازدواج خواهم کرد).

با این سخن، او پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را آزرده و خداوند این آیه را در این مورد فرو فرستاد:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُجُوجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» (۲۰)

شما حق ندارید رسول خدا را بیازارید، و این که تا ابد با او ازدواج کنید؛ این نزد خدا - گناهی - بزرگ است.

۲ - طلحه و زبیر با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام جنگیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در موردش می‌فرماید:

علی جان! جنگ با تو جنگ با من است، و همراهی با تو همراهی با من است. (۲۱)

هر کس علی را اطاعت کند به طور حتم و یقین مرا اطاعت کرده است، و هر کس از علی سرپیچی کند به یقین از من سرپیچی کرده است. (۲۲)

علی با قرآن است و قرآن با علی است؛ هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. (۲۳)

علی با حق است و حق با علی است؛ حق هر جا علی باشد خواهد بود. (۲۴)

بدین سان، آیا کسی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بجنگد و از فرمانش سرپیچی کند، آیا به بهشت خواهد رفت؟ آیا کسی که با حق و قرآن سر جنگ و ستیز داشته باشد مؤمن است؟!

۳ - طلحه و زبیر در جهت کشتن عثمان تلاش فراوان کردند؛ با این وجود، ی‌یا ممکن است عثمان و طلحه و زبیر سه تن در بهشت باشند در حالی که بعضی برخی دیگر راکشته‌اند و نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: کشته‌

و کشته شده هر دو در آتشند؟!

پادشاه با شگفتی تمام پرسید: آیا تمام سخنان علوی صحیح است؟

وزیر سکوت کرد و چیزی نگفت.

عبّاسی و همفکرانش نیز ساکت شده و سخنی نگفتند.

چه بگویند؟ ی یا راستش را بگویند؟ آیا شیطان اجازه مدهد که سخن حق بگویند؟ آیا نفسی که پیوسته دستور به بدی می دهد به

فروتنی در برابر حقیقت و واقعیت تن درمی دهد؟ آیا گمان می کنی اعتراف به حقیقت یک امر آسان و ساده است؟

هرگز... این کاری بس دشوار است؛ زیرا لازمه اش کنار گذاشتن تعصب جاهلی و مخالفت با هوای نفس است، و مردم پیروان هوای

نفسند و از باطل پیروی می کنند، مگر عده بسیار اندکی که مؤمن اند.

سید علوی پرده سکوت را درید و فرمود:

ای پادشاه! وزیر و عبّاسی و تمام عالمانی که در اینجا [۲۲] گگ گگ هستند درستی سخن مرا می دانند و از حقیقت گفتارم آگاهند؛ و

اگر اینها هم بخواهند انکار کنند در بغداد عالمانی هستند که بر درستی سخن من و حقیقت آن گواهی بدهند. از سویی، در گنجینه

کتاب های این مدرسه (نظامیه) کتاب هایی وجود دارد که درستی گفتار مرا تأیید می کنند و مدارک و مصادر معتبری هست که به

طور آشکار درستی و حقیقت سخنان مرا تأیید می کند.

... اگر اینان اعتراف می کردند که سخن من درست است که مطلوب حاصل است، و اگر اعتراف نکنند من همین الان برای کتابها

و مصادر و شاهدانی را حاضر می کنم.

پادشاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا سخن علوی درست است که کتابها و مصادر وجود دارد و تصریح به درستی سخنان و

احادیث او می کند؟!

وزیر گفت: بلی!

شاه گفت: پس چرا در آغاز سکوت کردی؟!

وزیر گفت: زیرا من خوش ندارم نسبت به یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدگویی کنم.

علوی فرمود: شگفتا! تو از این کار خوش نمی آید، ولی خدا و رسولش از این کار ناخوش نیستند.

خدای تعالی برخی از اصحاب را منافق خطاب کرده است و به رسول خود دستور می دهد تا همان گونه که یا [۲۳] گگ گگ کافران

می جنگد با آنان نیز بجنگد؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خودش نیز برخی از اصحاب خویش را لعنت فرموده است.

وزیر گفت: ای علوی! مگر گفتار عالمان را نشنیده ای که می گویند ک تمام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عادلند.

علوی فرمود: شنیده ام؛ لیکن اعتراف می کنم این ادعایی دروغ و بهتانی بزرگ است؛ زیرا چگونه امکان دارد تمام اصحاب رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم عادل باشند در حالیکه خداوند برخی از آنان را لعنت فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم نیز برخی از ایشان را لعنت فرموده است.

از طرفی خودشان نیز یکدیگر را لعنت کرده و با یکدیگر جنگیده اند، و برخی به دیگری دشنام داده اند و یا به قتل دیگری اقدام

کرده اند؟!

عبّاسی در اینجا درها را به روی خویش بسته دید و از درد دیگر وارد شد و گفت: پادشاه! به این علوی بگو اگر این سه خلیفه، مؤمن

نبوده اند پس چرا مسلمانان آنها را به پادشاهی خویش برگزیدند و به ایشان اقتدا کردند؟

علوی فرمود: اول آن که تمام مسلمانان آنان را به خلافت پذیرفتند بلکه تنها سنیان چنین کردند؛ دوم آن که این افرادی که اعتقاد به

خلافتشان دارند دو دسته اند: یا نادانند، یا از روی دشمنی با حقّ به آنان گرویده اند.

نادانان، از رسوایی‌ها و حقیقت حالشان خبر ندارند بلکه ایشان را افرادی پاک و مؤمن به حساب می‌آورند، برای معاندان نیز هیچ دلیل و برهانی سودی نمی‌بخشد مگر آن که دست از تعصب و لج‌بازی بردارند.

خدای تعالی می‌فرماید:

«وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» (۲۵).

اگر هر نشانه‌ای ببینند به آن ایمان نخواهند آورد.

هم‌چنین می‌فرماید:

«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۲۶).

برایشان تفاوتی ندارد که ایشان را بترسانی یا بیم ندهی؛ ایمان نمی‌آورد.

سوم آنکه افرادی که ایشان را به خلافت برگزیدند، درانتخاب خویش اشتباه کردند، چنان که عده‌ای از مسیحیان نیز اشتباه کردند و گفتند: «مسیح» پسر خداست و یهودیان نیز راه را اشتباه رفته و گفتند: «عزیر پسر خداست».

بنابراین، انسان باید از خدا و رسولش پیروی کند و به دنبال حقیقت باشد نه این که از کارهای اشتباهو نادرست مردم پیروی کند؛ خدای تعالی می‌فرماید:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (۲۷).

از خدا و رسول اطاعت کنید.

شاه گفت: این مبحث را رها کنید و به موضوع دیگری پردازید.

علوی فرمود: یکی دیگر از اشتباهات سنیان آن است که علی بن ابی طالب علیه السلام را وا گذاشتند و از گفتار دیگران پیروی کردند!

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون علی بن ابی طالب علیه السلام را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تعیین و نصب فرمود، ولی آن سه تن را پیامبر تعیین نفرمود.

(علوی خطاب به شاه ادامه داد: ای پادشاه! اگر تو کسی را به جای خویش و برای پادشاهی پس از خودت بگماری، آیا باید وزیران و سران حکومتی نیز از تو پیروی کنند و بپذیرند؟ یا آن که حق دارند جانشین تو را کنار زده و دیگری را به جانشینی برگزینند؟!

شاه گفت: معلوم است که باید از جانشینی که من برگزیده‌ام پیروی کرده و به او اقتدا کنند و از دستور من پیروی نمایند.

علوی گفت: شیعیان نیز چنین کاری کرده‌اند؛ شیعیان از جانشینی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به دستور خدای تعالی برای خویش تعیین فرمود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی کرده‌اند و جز او را وا گذاشته‌اند.

عبّاسی گفت: علی بن ابی طالب سزاوار خلافت نبود؛ زیرا عمرش کم بود و ابابکر پیرتر بود. از طرفی علی بن ابی طالب بزرگان عرب را کشته و شجاعان عرب را نابود کرده بود و عرب‌ها تن به خلیفه بودنش نمی‌دادند؛ ولی ابوبکر این کارها را نکرده بود.

علوی فرمود: ای پادشاه! شنیدی عبّاسی چه گفت؟ اومی گوید که مردم از خدا و رسول او برای تعیین اصلح، داناترند؛ زیرا او کلام خدا و رسول او را در تعیین علی بن ابی طالب علیه السلام نپذیرفته و گفتار برخی مردم را می‌پذیرد که ابابکر را اصلح دانسته‌اند!

گویا خداوند دانای حکیم نمی‌دانسته است اصلح و افضل چه کسی است تا برخی مردم نادان بیایند و اصلح را؛ گنگ گنگ انتخاب کنند؟!

مگر خدای تعالی نفرموده است:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا

بَعِيداً» (۲۸)

هیچ مرد و زن مؤمنی وقتی که خدا و رسولش در موردشان حکمی کردند، دیگر حقّ انتخاب ندارد؛ و هر کس از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کند به یقین و به طور آشکار گمراه شده است.

مگر خدای سبحان نمی فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (۲۹)

ای کسانی که ایمان آوردید؛ آن گاه که خدا و رسول، شما را فراخوانند به چیزی که شما را حیات می بخشد، پاسخ مثبت بدهید.

پس از این سخنان، عباسی گفت: نه؛ من نگفتم که مردم از خدا و رسولش داناترند.

علوی فرمود: پس سخت بی معنی می شود؛ زیرا اگر خدا و رسولش یک شخص معینی را برای خلافت و امامت نصب فرمودند، لازم است که به او اقتدا کنی؛ خواه مردم او را بپسندند یا نپسندند.

عباسی گفت: ولی شایستگی های علی بن ابی طالب علیه السلام اندک بوده!

علوی فرمود: اول آن که سخن تو بدین معنی است که خداوند، علی بن ابی طالب علیه السلام را به درستی نمی شناخت و نمی دانست شایستگی های او اندک است و به این سبب بود که او را خلیفه قرار داد؛ این مطلب که از سخن تو برمی آید کفری آشکار است.

دوم آن که شایستگی ها و قابلیت های خلافت و امامت به طور کامل و جامع و به فراوانی در علی بن ابی طالب علیه السلام وجود داشت، و از طرفی در کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام این قابلیت ها جمع نبود.

عباسی گفت: برای مثال، بگو بدانیم آن قابلیت ها چه بود؟

علوی فرمود: قابلیت های او بسیار بسیار زیاد است:

اولین قابلیت او آن است که خدا و رسولش او را به خلافت برگزیدند و تعیین فرمودند.

دوم آن که به طور مطلق از تمام صحابه، عالمتر و داناتر بود؛ این رسول خدا است که می فرماید:

أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ. (۳۰)

عالمترین و قضاوت مندترین شما علی است.

عمر بن خطاب می گوید:

أَقْضَاَنَا عَلِيٌّ. (۳۱)

قضاوت مندترین من علی است.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید:

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ وَالْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. (۳۲)

من شهر علم هستم و علی راه ورود به آن است، پس هر کس این شهر و حکمت را می خواهد باید از آن وارد شود.

خودش نیز فرموده است:

عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، يَفْتَحُ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ. (۳۳)

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هزار در علم را به من آموخت که از هر یک، هزار در دیگر برای من گشوده می شود.

روشن است که عالم و دانا بر شخص جاهل و نادان مقدم و پیشتر است؛ خداوند می فرماید:

«هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (۳۴)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوم آن که علی علیه السلام از غیر خود بی نیاز بود، ولی جز او محتاج و نیازمند به سوی او بودند؛ مگر «ابابکر» نگفته است: مرا رها

کنید؛ من در حالی که علی (علیه السلام) در بین شماست بهترینتان نیستم. (۳۵)

مگر «عمر» در بیش از هفتاد موضع نگفته است: «اگر علی نبود، عمر به طور حتم هلاک می شد.» (۳۶)

«خدا مرا به مشکلی گرفتار نکند که تو برای حل آن نباشی، ای ابا الحسن!» (۳۷)

«وقتی علی در مسجد حضور دارد نباید هیچ یک از شمافتوا بدهید.»

چهارم آن که علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ گاه معصیت الهی را انجام نداده است و نیز کسی جز خدا را پرستش نکرده است؛ هیچ گاه در طول حیات خویش در برابر بتان سجده نکرده است در حالی که آن سه تن معصیت خدا را به جای آورده و جز خدا را پرستیده و در برابر بتان به سجده افتاده اند، خدای تعالی می فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۳۸)؛ «عهد و پیمان من به ظالمان نمی رسد»، روشن است که معصیت کار، ظالم است و به همین سبب سزاوار دستیابی به عهد الهی - یعنی پیامبری و خلافت - نیست.

پنجم آن که علی بن ابی طالب علیه السلام دارای اندیشه ای سالم و عقلی بزرگ و نظری صحیح و برخاسته از اسلام بود، در حالی که آن سه تن دارای اندیشه ای ناسالم و بیمار و برخاسته از شیطان بودند؛ ابابکر می گوید: من شیطانی دارم که فرییم می دهد؛ عمر با دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در موارد فراوانی مخالفت کرده است؛ عثمان، کز اندیش و سست رأی بوده و اطرافیان بد کردارش بر او تأثیر می گذاشتند؛ هم چون وزغ بن وزغ - که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او و فرزندان را که در صلبش بودند لعنت فرستاد جز مؤمنانسان را که بسیار اندک بودند - و نیز مروان بن حکم و کعب الأحبار یهودی و غیراینان.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که ابابکر گفته است: من شیطانی دارم که فرییم می دهد؟

وزیر گفت: در کتاب های روایی چنین آمده است.

شاه گفت: آیا درست است که عمر با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کرد؟!

وزیر گفت: باید از علوی پرسید منظورش از این سخنان چیست؟

علوی فرمود: آری، عالمان سنی در کتاب های معتبرشان بازگو کرده اند که عمر در موارد بسیاری سخنان و دستورات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را رد کرد و در مواضع بسیاری با آن حضرت به مخالفت برخاست؛ از آن جمله است:

۱ - وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اراده فرمود بر جنازه عبدالله بن ابی بنی نماز بخواند، عمر به شدت و با سنگدلی و گستاخی با آن حضرت مخالفت کرد تا جایی که پیامبر را آزرده؛ این در حالی است که خداوند تعالی می فرماید:

«وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۳۹)

کسانی که رسول خدا را آزار می دهند، عذابی دردناک دارند.

۲ - وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور فاصله انداختن بین عمره تمتع و حج تمتع را صادر فرمود و اجازه نزدیکی مرد با زنش را بین حج و عمره فرمود، عمر بر پیامبر اعتراض کرد و این عبارت زشت و گستاخانه را گفت: آیا در حالی احرام می بندی که از آلت های ما منی می چکد؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز با او مخالفت فرمود و بیان داشت: واقعیت آن است که تو هرگز به این ایمان نیاورده ای.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با این سخن فهماند که عمر از کسانی است که به قسمتی از اسلام ایمان نیاورده است.

۳ - در مورد متعه زنان نیز مخالفت کرد و به این حکم الهی ایمان نیاورد و وقتی به پادشاهی رسید و تخت خلافت را غصب کرد گفت: «دو متعه بود که در فرمان رسول خدا حلال بود و من آن دو را حرام می کنم و هر کس انجام دهد او را مجازات می کنم.»

این در حالی است که خداوند تعالی در قرآن کریم می فرماید:

«فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» (۴۰)

«هر چه از زنان استماعت کردید، اجرتشان را بپردازید.»

مفسّران بیان کرده‌اند که این آیه در مورد جایز بودن متعه نازل شده است و مسلمانان حتی در زمان پادشاهی عمر نیز به این حکم رفتار می‌کردند؛ و آن گاه که عمر این را حرام کرد زناکاری و بدکاری بین مسلمانان فراوان شد. (۴۱)

عمر با این کارش حکم الهی و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را تعطیل کرد و زناکاری و بدکاری را رواج داد و مشمول این آیه شد:

«وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... الظَّالِمُونَ... الْفَاسِقُونَ». (۴۲)

کسانی که مطابق دستور الهی حکم نکنند همین افراد کافر هستند ... ستم کار هستند ... فاسق هستند.

۴ - در صلح حدیبیه نیز - چنان که پیشتر بیان شد - با پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم به مخالفت برخاست.

... و موارد فراوانی که عمر به مخالفت با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پرداخت و آن بزرگوار را با کلام ناهنجار خود آزرده.

شاه گفت: حقیقت آن است که من نیز متعه کردن زنان رانمی‌پسندم.

علوی فرمود: آیا تو اعتراف داری که این یک قانون دینی است یا نه؟!

شاه گفت: اعتراف ندارم.

علوی فرمود: پس معنی این آیه چیست:

«فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ».

هر چه از زنان استمتاع کردید اجرتشان را بپردازید؟

همچنین معنی گفتار عمر که گفت: دو متعه در زمان رسول خدا حلال بود و من حرامشان کردم ... چیست؟

آیا گفتار عمر دلالت بر این ندارد که متعه زنان و کنیزان در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم جایز بوده است و در زمان پادشاهی ابابکر نیز جایز بوده است و در بخشی از زمان پادشاهی عمر نیز جایز بوده و رواج داشته است و آن گاه او نهی کرد و از متعه کردن بازداشت؟

افزون بر اینها، دلیل‌های فراوان دیگری نیز در این مورد وجود دارد.

ای پادشاه! عمر، خودش زنان را متعه می‌کرده است و نیز عبدالله بنزبیر نتیجه ازدواج متعه و موقت بوده است!

شاه گفت: ای نظام الملک! نظر تو چیست؟

وزیر گفت: استدلال علوی صحیح و بی‌عیب است ولی چون عمر از این کار بازداشته است ما نیز باید اطاعت کنیم.

علوی فرمود: آیا خدا و رسولش سزاوارترند که از ایشان اطاعت شود، یا عمر؟!

ای وزیر؛ آیا این آیات را نخوانده‌ای:

«ما آتاكمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ». (۴۳)

هر چه رسول برایتان آورد، همان را بپذیرید.

«وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ». (۴۴)

رسول را اطاعت کنید.

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ». (۴۵)

در واقع، الگو و اسوه شما رسول خداست.

این حدیث مشهور را نشنیده‌ای:

حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرام محمد حرام الی یوم القیامة.

چیزی را که حضرت محمدصلی الله علیه وآله وسلم حلال کرده است تا قیامت حلال است و چیزی را که حضرت محمدصلی الله

علیه وآله وسلم حرام کرده است تا قیامت حرام است.

پادشاه گفت: من به تمام قانون‌های اسلامی ایمان دارم ولی نمی‌فهمم قانون متعه چه علتی دارد، آیا هیچ یک از شما دلش می‌خواهد دختر یا خواهرش را برای ساعتی در اختیار مردی قرار دهد؟ آیا این زشت نیست.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ در این مورد چه می‌گویی که انسان دختر یا خواهر خود را به طور دائمی در اختیار مردی قرار دهد در حالی که می‌داند پس از نزدیکی با او با گذشت ساعتی طلاقش می‌دهد؟ شاه گفت: این را نیز نمی‌پسندم.

علوی فرمود: این در حالی است که سنّیان می‌گویند این عقد دائم، صحیح است و طلاق پس از آن نیز درست می‌باشد. پس چه فرقی بین این عقد دائم و عقد متعه وجود دارد جز آن که متعه با تمام شدن زمان مقرر پایان می‌یابد و عقد دائم، با طلاق دادن پایان می‌پذیرد.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت: عقد متعه به منزله اجاره است و عقد دائم به منزله ملکیت است که اجاره با پایان مدّتش تمام می‌شود و ملکیت با فروش کالا پایان می‌یابد.

بدین سان، قانون متعه قانونی سالم و درست است؛ زیرا برای برآوردن یکی از نیازمندی‌های بدن است. قانون عقد دائم که با طلاق پایان می‌یابد نیز درست است و برای برآوردن نیازهای طبیعی بدن است.

ای پادشاه؛ حالا من از شما می‌پرسم که در مورد زنان بیوه‌ای که شوهر ندارند و کسی نیز به خواستگاری‌شان نمی‌رود چه می‌گویید؟ آیا عقد متعه، تنها چاره برای نگهداری‌شان از فساد و تباهی نیست؟!

آیا با متعه قدری مال به دست نمی‌آورند تا مخارج خود و بچه‌های یتیمشان را تأمین کنند؟!

در مورد جوانان و مردانی که توانایی ازدواج دائم ندارند چه می‌گویید؟ آیا متعه تنها راه حلّ مشکل ایشان برای خلاصی از نیروی سوزان شهوت جنسی و حفظ از فسق و بی‌بند و باری نیست؟!

آیا متعه از زنا کردن که فحشاست و از همجنس‌بازی و استمناء کردن بهتر نیست؟

ای شاه؛ واقعیت آن است که به نظر من سبب اصلی جرم‌هر زنا یا لواط یا استمنایی که در بین مردم پدید آید به «عمر» برمی‌گردد و «عمر» در گناهش شریک است؛ زیرا او از متعه کردن بازداشت و مردم را از متعه کردن جلوگیری کرد.

در روایات متعدّدی آمده است که زناکاری از زمانی بین مردم رواج یافت که عمر از متعه کردن جلوگیری کرد.

ای پادشاه؛ در پاسخ این که گفتمی علاقه‌ای به متعه ندارم... نیز به عرض برسانم که اسلام کسی را مجبور به این کار نکرده است، همچنان تو را مجبور نکرده است دخترت را به ازدواج دائم کسی درآوری که می‌دانی ساعتی پس از ازدواج او را طلاق خواهد داد؛ افزون بر این‌ها بی‌علاقگی تو و دیگر مردم نسبت به کاری، دلیل بر حرام بودن آن نیست؛ زیرا حکم خداوند ثابت است و با هوا و هوس‌ها و نظر مردم تغییر نمی‌یابد!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: دلیل علوی در مورد جواز متعه قوی است.

وزیر گفت: لیکن عالمان از نظر «عمر» پیروی کرده‌اند.

علوی فرمود: اول آن که تنها عالمان سنّی از نظر او پیروی کرده‌اند نه تمام عالمان اسلامی.

دوم آن که آیا حکم و دستور الهی سزاوارتر است که پیروی شود یا گفتار «عمر»؟!

سوم آن که عالمان شما، خودشان نیز این قانون «عمر» رانقض کرده‌اند.

وزیر پرسید: چگونه؟!

علوی فرمود: چون عمر گفت: «دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود که من آن دو را حرام می‌کنم: متعه

حجّ و متعه زنان».

اگر گفتار «عمر» درست است، پس چرا عالمان شما نظراو را در مورد حجّ رعایت نکرده‌اند؟ آنان با نظر «عمر» مخالفت کرده و گفته‌اند: متعه حجّ صحیح است با آن که عمر حرام کرده است!

اگر گفته «عمر» باطل و نادرست است، چرا علمای شما از نظر او در مورد تحریم متعه زنان پیروی کرده و با او موافقت کرده‌اند؟! وزیر ساکت شد و چیزی نگفت.

شاه رو به حاضران کرد و گفت: چرا پاسخ علوی رانمی‌گویید؟!

یکی از عالمان شیعه - به نام شیخ حسن قاسمی - گفت: این ایراد و اشکال بر «عمر» و کسانی که از او پیروی کرده‌اند وارد است؛ به همین دلیل است که افراد حاضر در جلسه برای پرسش سید ما علوی - حفظه الله تعالی - پاسخی ندارند.

پادشاه گفت: پس این موضوع را واگذارید و در موضوع دیگری بحث کنید.

عبّاسی گفت: این شیعیان گمان می‌کنند که «عمر» فضیلتی نداشته است، در حالی که همین فضیلت برای ابوس است که آن کشورگشایی‌ها را برای اسلام کرد.

علوی فرمود: ما چند جواب در این مورد داریم:

- ۱ - تمام حاکمان و پادشاهان کشورگشایی می‌کنند تا سرزمین و محدوده حکومتی خویش را بگسترانند؛ آیا این فضیلت است؟!
- ۲ - اگر هم بپذیریم که این کشورگشایی‌ها فضیلت باشد، آیا می‌تواند با این فضیلت، غضب خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را توجیه کند؟!

در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خلافت را به او نداد بلکه خلافت را به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد... ای پادشاه؛ اگر تو برای خودت جانشینی برگزیدی و کسی آمد و مقام را از جانشینت غضب کرد و بر تخت او نشست و سپس به کشورگشایی پرداخت و کارهای خیر انجام داد، آیا تو کشورگشایی‌های او را می‌پسندی یا بر او خشمگین می‌شوی به این دلیل که جانشین تعیین شده تو را برکنار کرده و ولعهدت را عزل کرده و بدون اجازه تو بر تخت تکیه زده است؟!

شاه گفت: معلوم است که خشمگین می‌شوم و کشورگشایی‌هایش موجب شستن این گناه نمی‌شود.

علوی فرمود: «عمر» نیز همین‌طور بوده است؛ مقام جانشینی و خلافت را غضب کرد، بر جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد و برای این کار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه‌ای نداشت.

۳ - کشورگشایی‌های «عمر» کاری نادرست و اشتباه بود و نتیجه‌های منفی و برخلاف انتظار داد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ افراد نمی‌رفت بلکه تمام نبردهایش دفاعی و پس از حمله دشمنان بوده است و به همین دلیل مردم مشتاق اسلام شدند و گروه گروه به دین خدا درآمدند؛ چون مردم دریافته بودند که اسلام دین آرامش و آشتی است.

این‌ها در حالی است که «عمر» به سرزمین‌ها هجوم برد و با شمشیر و زور آنان را مجبور به مسلمان شدن کرد، و به همین جهت مردم از اسلام بدشان آمد و این دین عزیز را متهم به زورگویی و توسل به شمشیر کردند نه آن که اسلام را دین منطقی و نرمی و آرامش بدانند و همین برنامه سبب شد که دشمنان اسلام فراوان شوند؛ بدین سان، کشورگشایی‌های عمر سبب بدنامی اسلام شد و نتیجه‌هایی منفی در پی داشت.

اگر «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» خلافت را از صاحب اصلی و شرعی آن یعنی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام غضب نکرده بودند و آن بزرگوار زمام امور خلافت را به دست نگرفته بودند و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امور مسلمانان رسیدگی می‌کردند، به طور حتم به سیره و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتار می‌فرمود و از آن حضرت پیروی می‌کرد و همان شیوه درست پیامبر را پیروی می‌کرد، و این برنامه سبب می‌شد تا مردم گروه گروه به اسلام درآیند، و پرچم حکومت

اسلامی گسترده می شد و همه کره خاکی را فرا می گرفت؛ لیکن، لاحول ولا قوه الا بالله العظیم.

در این جا سید علوی عزیز، نفسی عمیق و آهی سرد ازدرون برآورد و با دستش بر دست دیگر زد و نسبت به آنچه پس از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به سبب غضب مقام خلافت از صاحب شرعی آن یعنی حضرت علی علیه السلام، بر اسلام وارد شده بود تأسّف و اندوه خود را ابراز کرد.

شاه رو به عباسی کرد و گفت: چه پاسخی برای علوی داری؟!

عباسی گفت: من تا به حال چنین سخنی نشنیده بودم.

علوی فرمود: حالا- که شنیدی و حقیقت برایت آشکار شد، پس آن خلیفه ها را رها کن و از خلیفه شرعی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم یعنی حضرت امام همام علی بن ابی طالب علیه السلام اطاعت و پیروی کن.

علوی بی درنگ افزود: ای سنیان؛ کارهای شما عجیب است؛ اصل را به فراموشی سپرده و رها می کنید و به فرغ می پردازید. عباسی گفت: چگونه؟

علوی فرمود: چون کشور گشایی های عمر را باز گومی کنید ولی فتوحات حضرت علی علیه السلام را به فراموشی می سپارید.

عباسی گفت: علی (علیه السلام) چه فتوحاتی داشت؟!

علوی فرمود: بیشترین فتوحات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به دست باکفایت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام انجام شد؛ همانند بدر، فتح خیبر، حنین، أحد، خندق و...

اگر این فتوحات - که اساس اسلام است - نبود، دیگر از «عمر» نیز خبری نبود و اسلام و ایمانی نیز وجود نداشت؛ دلیل این مطلب نیز، فرمایش رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است که هنگام رفتن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام برای مبارزه با «عمر و بن عبدود» در جنگ احزاب (خندق) فرمود:

تمام ایمان به مبارزه تمام شرک رفته است؛ بارالها! اگر بخواهی پرستش نشوی، پرستش نمی شوی (و اگر می خواهی پرستش شوی، علی را پیروز کن).

این بدان معنی است که اگر علی علیه السلام کشته شود، مشرکان جرأت کشتن مرا می یابند و تمام مسلمانان را نیز می کشند و بدین سان اسلام و ایمان باقی نخواهد ماند.

همچنین فرمود:

ضربه علی یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین. (۴۶)

ضربه علی علیه السلام در روز خندق از عبادت جنّ و انس بافضیلت تر است.

بدین سان، صحیح است که بگوییم: وجود اسلام از محمدصلی الله علیه وآله وسلم است و بقا و ادامه اش از حضرت علی علیه السلام بود؛ بنابراین فضیلت بقا و تداوم اسلام از آن خداوند و حضرت علی علیه السلام است.

عباسی گفت: اگر بپذیریم که گفتار شما درست است و «عمر» اشتباه کار و غاصب بوده است و دین را تغییر داده و تبدیل کرده است، پس چرا از «بابکر» بدتان می آید؟!

علوی فرمود: از او نیز به سبب چندین جهت بدمان می آید:

۱ - رفتاری که با فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و سرور زنان جهان داشت.

۲ - در مورد زناکار جنایتکار - خالد بن ولید - اجرای حدّ نکرد.

شاه با شگفتی پرسید: آیا خالد بن ولید، جنایتکار بود؟!

علوی فرمود: آری!

شاه گفت: جرمش چه بود؟

علوی فرمود: جرمش این بود که «ابوبکر» او را نزد یارارجمند پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم - مالک بن نویره - فرستاد که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بشارت بهشت را به او داده بود؛ ابوبکر به خالد دستور داد که مالک و قومش را بکشد.

مالک که بیرون از مدینه بود - با دیدن خالد که به همراه سپاهیان به جنگ او آمده بودند - به قوم خود دستور داد سلاح بگیرند و آنان نیز سلاح برگرفتند.

وقتی خالد به آنان رسید حيله کرد و به ایشان دروغ گفت و سوگند به خدا یاد کرد که قصد بدی در موردشان ندارد و گفت: ما برای جنگ با شما نیامده ایم بلکه امشب میهمان شمایم.

مالک پس از سوگند خالد مطمئن شد و خود و قومش سلاح‌ها را بر زمین گذاشتند و پس از آن که هنگام نماز در رسید مالک و قومش به نماز ایستادند ولی خالد و سپاهیان بر آنان حمله ور شدند و همگی را اسیر کردند و سپس خالد جنایتکار، همه آنان را کشت.

پس از اینکار نیز «خالد» بر همسر مالک طمع کرد و با او که زنی زیباروی بود در همان شبی که شوهرش را کشت زنا؛ بیگ گ کرد و سرهای مالک و مردان قوم او را در پایه دیگ‌ها قرارداد و غذای زناي خود را پخت و با سربازانش خوردند!

پس از بازگشت «خالد» به مدینه، «عمر» خواست «خالد» را به دلیل کشتن مسلمانان قصاص کند و به جهت زناي او با همسر مالک بر او حد جاری کند؛ لیکن همین ابابکر - مؤمن شما - به شدت از این کار جلوگیری کرد و با این خون‌مسلمانان را هدر داد و یکی از حدود الهی را تعطیل کرد!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: آیا چیزهایی که علوی در مورد خالد و ابابکر فرمود درست است؟
وزیر فرمود: آری؛ مورخان چنین گفته‌اند.

شاه گفت: پس چرا برخی از مردم، خالد را «شمشیر از نیام در کشیده خداوند» می‌نامند؟!

علوی فرمود: او شمشیر لرزان شیطان بود؛ زیرا اودشمن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در سوزانیدن درخانه فاطمه زهراء علیها السلام، همراه «عمر» بود؛ ولی برخی خالد جنایتکار را شمشیر خداوند نامیده‌اند!!!

شاه گفت: آیا سنیان دشمن علی بن ابی طالب‌اند؟

علوی فرمود: اگر دشمنان او نیستند، پس چرا کسانی را که حق او را غصب نمودند می‌ستایند و گرد دشمنان او جمع شده‌اند و فضایل و مناقبش را انکار کرده و کینه و دشمنی رابه جایی رسانده‌اند که گفته‌اند: «ابوطالب، با کفر از دنیا؛ بیگ گ رفت».

این در حالی است که ابوطالب علیه السلام مؤمن بود و همان کسی است که در سخت‌ترین موقعیت‌ها به یاری اسلام‌شتافت و از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در ادای رسالتش به دفاع پرداخت.

شاه گفت: مگر ابوطالب علیه السلام اسلام آورد؟!

علوی فرمود: ابوطالب کافر نبود که بخواهد اسلام بیاورد؛ او مؤمن بود و ایمان خویش را پنهان می‌داشت تا آن‌گاه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم برانگیخته شد و به دست پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم اسلام خود را آشکار ساخت؛ بدین سان، ابوطالب علیه السلام سؤمین مسلمان است: اول حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، دوم حضرت خدیجه علیها السلام همسر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، و سؤمین نفر نیز حضرت ابوطالب علیه السلام بود.

شاه به وزیر گفت: آیا سخن علوی در مورد حضرت ابوطالب علیه السلام درست است؟

وزیر فرمود: آری؛ برخی از مورخان چنین گفته‌اند.

شاه گفت: پس چرا بین سنیان مشهور است که حضرت ابوطالب علیه السلام با کفر از دنیا رفته است.

علوی فرمود: چون حضرت ابوطالب علیه السلام پدر امام امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بود و کینه سنیان نسبت به حضرت علی علیه السلام سبب شد تا در مورد پدرش چنین سخن ناروایی بگویند، همان گونه که کینه سنیان نسبت به حضرت علی علیه السلام سبب شد تا فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهما السلام - دو سرور جوانان بهشت - را بکشند تا جایی که سنیان که در صحرای کربلا آمده بودند تا امام حسین علیه السلام را بکشند به او گفتند: تو را به سبب دشمنی با پدرت و رفتاری که در بدر و حنین با بزرگان ما داشت، می کشیم.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام چنین گفته اند؟!

وزیر گفت: مورخان نوشته اند که به حسین علیه السلام چنین گفته اند.

شاه به عباسی گفت: چه پاسخی در مورد «خالد» داری؟

عباسی گفت: «ابوبکر» مصلحت را در این کار دید.

علوی با تعجب فرمود: سبحان الله؛ چه مصلحتی موجب شده بود «خالد» کسانی را که بی گناه بودند بکشد و با زنان شان زنا کند و آن گاه بدون اجرای حدّ و مجازات رهایش کنند و فرماندهی سپاه را نیز دوباره به او بسپارند و «ابوبکر» در موردش بگوید: شمشیری است که خدا او را بیرون آورده است؟ آیا شمشیر خداوند، کافران را می کشد یا مسلمانان را؟! آیا شمشیر خداوند به حفاظت از آبرو و ناموس مسلمانان می پردازد یا با زنان مسلمان زنا می کند؟

عباسی گفت: باشد، ای علوی؛ ابابکر اشتباه کرد ولی پرواضح است که «عمر» کارهای او را تدارک می کرد.

علوی فرمود: «عمر» خواست حد را بر «خالد» جاری سازد و لوازم کار را نیز فراهم کرد تا حدّ زنا بر او جاری ساخته و او را به سبب قتل مؤمنان بی گناه بکشد ولی این کار را انجام نداد؛ بدین سان «عمر» نیز همانند «ابوبکر» اشتباه کرد.

شاه گفت: ای علوی؛ تو در ابتدای سخت گفتی «ابابکر» نسبت به فاطمه زهراء علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتار بدی داشت؛ این رفتار ناشایست چه بوده است؟

علوی فرمود: پس از آن که «ابابکر» با تهدید و شمشیر و ترساندن و زور از مردم برای خویش بیعت گرفت، «عمر» و «قنفذ» و «خالد بن ولید» و «اباعبیده جراح» و گروه دیگری از منافقان را به در خانه «علی» و «فاطمه» علیهما السلام روانه کرد، و «عمر» نیز همیزم فراوانی گرد آورد و پشت در خانه حضرت فاطمه علیها السلام جمع کرد - همان دری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیاری از اوقات در آن جا می ایستاد و می فرمود: سلام بر شما ای خاندان نبوت؛ و بدون اجازه گرفتن وارد آن خانه نمی شد - «عمر» همیزم را سوزانید و در را آتش زد و پس از آن که حضرت فاطمه علیها السلام به پشت در آمد تا «عمر» و «عمر» و «عمر» را بازگرداند، «عمر» در را بر حضرت فاطمه علیها السلام فشار داد و آن بانوی مکرمه اسلام با فشار شدید و سنگدلانه «عمر» بر در، در بین دیوار و در فشرده شد و جنینش سقط گردید و میخ در، در سینه اش رفت و فریاد زد:

پدرجان؛ ای رسول خدا؛ بنگر که پس از تو از پسر خطاب و پسر ابی قحافه چه مصیبت هایی می بینیم!

عمر به اطرافیان خود نگریست و گفت: فاطمه را بزنید.

با این دستور درخیم، تازیانه ها بر حبیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زده شد و به حدّی آن بانو را کتک زدند که بدنش خون آلود شد.

آثار این فشار سنگدلانه و ضربه های دردناک در بدن حضرت فاطمه علیها السلام باقی ماند و همچنان بیمار بود و اندوهناک به سر برد تا آن که چند روز پس از پدرش از دنیا رحلت نمود.

بدین سان، حضرت فاطمه علیها السلام شهیده خاندان نبوت است؛ حضرت فاطمه علیها السلام به واسطه عمر بن خطاب کشته شد.

شاه به وزیر گفت: آن چه علوی گفت راست است؟!

وزیر گفت: آری؛ من در تاریخ‌ها سخنان علوی را [] پیگ گ دیده‌ام.

علوی فرمود: این سبب دشمنی و ناخشنودی شیعیان از «ابابکر» و «عمر» است.

(وی افزود: یکی از چیزهایی که می‌تواند تو را رهنمون شود تا دریابی که «ابابکر» و «عمر» این جرم و جنایت را انجام داده‌اند آن است که تاریخ‌نویسان باز گفته‌اند:

حضرت فاطمه‌علیها السلام در حالی از دنیا رفت که بر ابابکر و عمر خشمگین بود.

این در حالی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَا فَاطِمَةَ، وَيَغْضَبُ لِعُضْبِهَا. (۴۷)

واقعیت آن است که خداوند برای رضایت فاطمه راضی و خشنود می‌شود و به خاطر غضب فاطمه نیز غضبناک و خشمگین می‌گردد. این در احادیث فراوانی وارد شده است.

ای پادشاه؛ خوب می‌دانی که عاقبت کسی که خداوند براو خشم کند چه خواهد بود!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا این حدیث درست است که «فاطمه‌علیها السلام در حالی از دنیا رحلت کرد که بر ابابکر و عمر خشمگین بود»؟!

وزیر پاسخ داد: آری؛ محدّثان و تاریخ‌نویسان این حدیث را بازگو کرده‌اند.

علوی فرمود: همچنین برای دریافتن درستی گفتار من، این مطلب تو را رهنمون می‌شود که حضرت فاطمه‌علیها السلام به‌علی بن ابی طالب‌علیه السلام وصیت کرد ابابکر و عمر و دیگر کسانی که بر آن حضرت ستم روا داشتند در تشییع جنازه‌اش حضور نیابند و نماز بر او نگذارند و جنازه‌اش را نبینند.

همچنین وصیت فرمود که حضرت علی‌علیه السلام قبر او را پنهان‌بدارد تا بر سر قبر مطهرش نیز حاضر نشوند، حضرت علی‌علیه السلام نیز این وصیت‌ها را اجرا فرمودند.

شاه گفت: این، چیز عجیب و غریبی است؛ آیا علی و فاطمه‌علیهما السلام چنین کاری کرده‌اند؟!

وزیر فرمود: مورّخان که چنین گفته‌اند.

علوی فرمود: «ابابکر» و «عمر» آزار دیگری نیز نسبت به حضرت فاطمه‌علیها السلام روا داشتند.

عبّاسی گفت: کدام آزار؟!

علوی فرمود: آن که ملک فاطمه‌علیها السلام (یعنی فدک) را غصب کردند.

عبّاسی گفت: چه دلیلی داری که آن دو، فدک را غصب کردند؟

علوی فرمود: در تاریخ‌ها آمده است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فدک را به فاطمه‌علیها السلام بخشید و همچنان فدک در دست حضرت فاطمه‌علیها السلام باقی بود تا آن‌گاه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از دنیا رفت و در این حال «ابابکر»، «عمر» را فرستاد و کارگران حضرت فاطمه‌علیها السلام را با زور و شمشیر و اجبار از فدک بیرون‌راندند.

حضرت فاطمه‌علیها السلام به احتجاج با «ابابکر» و «عمر» پرداخت ولی آن دو تن به فرمایشات او گوش فراندادند بلکه او را راندند و بازداشتند.

به این جهت حضرت فاطمه‌علیها السلام با آن دو سخن نگفت تا باخشم و غضب بر ایشان از دنیا رفت!

عبّاسی گفت: ولی عمر بن عبدالعزیز در زمان پادشاهی‌اش فدک را به فرزندان حضرت فاطمه‌علیها السلام بازگرداند.

علوی فرمود: چه فایده؟! آیا اگر کسی خانه تو را غصب کند و پس از مرگ تو کسی بیاید و آن خانه را به فرزندان تو بدهد این کار او سبب بخشش گناه آن غصب‌کننده می‌شود؟

شاه گفت: از کلام شما دو تن - عباسی و علوی - چنین برمی آید که به نظر همه مسلمانان، «ابابکر» و «عمر» فدک را غصب کردند. عباسی گفت: آری؛ در تاریخها چنین آمده است.

شاه گفت: چرا این کار را کردند؟!

علوی فرمود: چون تصمیم غصب خلافت را داشتند و بر این مطلب نیز واقف بودند که اگر فدک در دست حضرت فاطمه علیها السلام باقی می ماند به طور حتم درآمد فراوان فدک را - که بر اساس برخی تواریخ بیش از یکصد و بیست هزار دینار طلا بود - در بین مردم تقسیم کرده و بخشش می فرمود و بدین ترتیب مردم گرد حضرت علی علیه السلام می آمدند و این همان چیزی بود که «ابابکر» و «عمر» خوششان نمی آمد.

شاه گفت: اگر این گفتارها درست باشد جریان پادشاهی و خلافت این افراد عجیب است! و اگر خلافت و پادشاهی این سه تن نادرست باشد به نظر تو چه کسی خلیفه و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود؟!

علوی فرمود: حقیقت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خودش بر اساس دستوری از جانب خدای تعالی، جانشینان پس از خود را تعیین و منصوب فرموده است و در حدیثی که در کتابهای حدیث آمده است فرمودند:

جانشینان پس از من، دوازده نفر به شماره نقیان بنی اسرائیل اند و همگی از قریش می باشند.

شاه به وزیر گفت: آیا درست است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنین فرموده است؟

وزیر پاسخ داد: آری.

شاه گفت: این دوازده نفر کیستند؟

عباسی گفت: چهار نفرشان معروف اند؛ یعنی «ابابکر» و «عمر» و «عثمان» و «علی».

شاه گفت: بقیه کیستند؟

عباسی گفت: (در مورد بقیه شان) بین عالمان اختلاف وجود دارد.

شاه گفت: همه را نام ببر.

عباسی ساکت شد.

علوی فرمود: ای شاه؛ حالا نام آن دوازده نفر را بر اساس احادیثی که در کتابهای سنن آمده است برایت برمی شمردم:

علی، حسن، حسین، علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، علی، حسن، مهدی علیهم الصلاة والسلام.

عباسی گفت: ای پادشاه؛ گوش فراده که شیعیان می گویند: مهدی زنده است و از سال ۲۵۵ ه در این دنیا زندگی می کند؛ آیا این با عقل جور درمی آید؟!

همچنین می گویند: مهدی به زودی در آخرالزمان ظهور خواهد کرد تا زمین را پس از آن که پر از ستم و جور شده است پر از عدل و داد کند.

شاه رو به علوی کرد و گفت: آیا درست است که شما چنین اعتقاد و باوری دارید؟

علوی فرمود: آری؛ چنین است؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این را فرموده است و روایان شیعه و سنی نیز آن را نقل کرده اند.

شاه گفت: چگونه ممکن است یک انسان در طول این همه سال طولانی زنده بماند؟!

علوی فرمود: در حال حاضر هنوز یک هزار سال هم از مدّت زندگانی حضرت مهدی علیه السلام نگذشته است در حالی که خداوند در قرآن کریم در مورد «نوح پیامبر» می فرماید:

«فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» (۴۸)

پس مدّت هزار سال، پنجاه سال کم) نهصد و پنجاه سال (در بین آنان درنگ کرد.

آیا خداوند، عاجز و ناتوان است که انسانی را در طول این مدّت نگاه دارد؟!

آیا مرگ و زندگانی، تنها به دست خداوند نیست؟ و آیا خداوند هر کاری را نمی تواند انجام بدهد؟

از طرفی، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم این را در مورد حضرت مهدی علیه السلام فرموده است و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم راستگویی تصدیق شده است.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است - چنان که علوی می فرماید - رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در مورد حضرت مهدی ارواحنا فداه چنین گزارشی داده است؟

وزیر پاسخ داد: آری. (۴۹)

شاه به عباسی گفت: پس چرا تو حقیقت هایی که به دست ما رسیده و نزد ما سنیان موجود است را انکار می کنی؟!

عباسی گفت: می ترسم عقیده عوام متزلزل شود و دل های شان به طرف شیعیان برود.

علوی فرمود: ای عباسی؛ بدین ترتیب تو مصداق این آیه هستی:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (۵۰)

در واقع کسانی که آنچه را ما فرستادیم یعنی بیّنات و هدایت را انکار می کنند پس از آن که در کتاب برای مردم بیان کردیم، اینان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان بر ایشان لعنت می فرستند.

پس لعنت الهی شامل تو شد.

آن گاه علوی افزود: ای پادشاه؛ از این عباسی بپرس که آیا بر شخص عالم و دانشمند واجب است کتاب خدا و سخنان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را محافظت کند یا آن که واجب است عقیده ها و باورهای عوام را که از کتاب و سنّت منحرف شده اند حفظ کند؟!

عباسی گفت: من عقیده عوام را نگه می دارم تا دل های شان به سوی شیعیان نرود؛ زیرا شیعیان، اهل بدعت اند.

علوی فرمود: واقعیت آن است که کتاب های معتبر برای ما بازگو می کنند که پیشوای شما (عمر) اولین کسی بود که بدعت را در اسلام وارد کرد و خودش نیز به این مطلب تصریح کرده است و می گوید: «این کار بدعت خوبی است».

این را در جریان نماز تراویح گفت که به مردم دستور داد تا نماز نافله را به جماعت بگذارند با آن که یقین داشت خدا و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نماز نافله گزاردن را حرام کرده اند؛ بدین سان، این بدعت و نوآوری «عمر» مخالفت آشکار با خدا

و رسول داشت. (۵۱)

از طرفی مگر «عمر» در اذان بدعت نگذاشت و «حی علی خیر العمل» را از آن برنداشت و عبارت «الصلاة خیر من النوم» را افزون نکرد؟!

مگر «عمر» بدعت نگذاشت و سهم «المؤلفة قلوبهم» را به مخالفت خدا و رسول از زکات لغو نمود؟

آیا «عمر» بدعت نهاد و متعه حج را به مخالفت خدا و رسول حرام نکرد؟!

آیا «عمر» بدعت نهاد و متعه زنان را به مخالفت خدا و رسول حرام نکرد؟!

آیا «عمر» بدعت نهاد و اجرای حدّ بر جنایت پیشه زناکار (یعنی خالد بن ولید) تعطیل نکرد و به مخالفت با خدا و رسول در مورد وجوب اجرای حدّ بر زناکار و قاتل پرداخت؟! ... و دیگر بدعت های شما سنیان؛ ای پیروان عمر!

حالا آیا شما اهل بدعت هستید یا ما شیعیان؟!

شاه به وزیر گفت: آیا بدعت های «عمر» که علوی برشمرده واقعیت دارد؟!

وزیر گفت: آری؛ گروهی از عالمان در کتاب‌های خود بازگو کرده‌اند!

شاه گفت: با این شرایط، پس چرا از کسی پیروی کنیم که در دین بدعت می‌نهد؟

علوی فرمود: به همین دلیل که اشاره کردید پیروی از این شخص حرام است؛ زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش است.

بدین سان، کسانی که از «عمر» در بدعت‌هایش پیروی کنند - و از جریان بدعت او نیز آگاه باشند - به طور قطعی از اهل آتش جهنم خواهد بود.

عبّاسی گفت: ولی سران مذاهب چهارگانه، کار «عمر» را تقریر کرده و درست شمرده‌اند.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ این نیز بدعتی دیگر است.

شاه پرسید: چگونه؟!

علوی فرمود: زیرا رؤسای این مذاهب یعنی ابوحنیفه، مالک بن انس، شافعی و احمد بن حنبل در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم زندگی نمی‌کرده‌اند بلکه حدود دو‌یست سال پس از پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم به دنیا آمده‌اند.

حالا آیا مسلمانانی که بین زمان پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم و زمان این چهار تن زندگی می‌کرده‌اند عقیده باطل و راه نادرستی را []؛ ج‌ج‌گ‌گ‌گ پیش گرفته بودند؟!

چه دلیل و توجیهی وجود دارد که مذهب تنها این چهارمذهب باشد و پیروی از فقیهان دیگر جایز نباشد؟! آیا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چنین وصیتی فرموده است؟

شاه گفت: ای عبّاسی؛ چه می‌گویی؟

عبّاسی گفت: این چهار تن از دیگران داناتر بوده‌اند.

شاه گفت: آیا علم همه عالمان از علم اینان کمتر بوده است؟

عبّاسی گفت: آری؛ ولیکن شیعیان از مذهب جعفرصادق (علیه السلام) پیروی می‌کنند.

علوی فرمود: ما شیعیان مذهب جعفرعلیه السلام را پیروی می‌کنیم چون مذهب او مذهب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است؛ زیرا او از خاندانی است که خداوند در موردشان می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۵۲)

در واقع خداوند اراده کرد که از شما اهل بیت هر گونه پلیدی را دور نگه دارد و شما را به طور کامل پاکیزه نگه بدارد.

البته ما شیعیان، از تمام امامان دوازده‌گانه پیروی می‌کنیم؛ لیکن چون امام صادق علیه السلام این فرصت را یافت تا علم و تفسیر و حدیث‌های شریف را بیش از دیگر امامان‌علیهم السلام انتشار دهد - به جهت مقدار آزادی عملی که در آن زمان پدید آمده بود - و

حتّی در مجلس درس آن حضرت چهار هزار شاگرد حضور می‌یافتند (۵۳) و حتّی آن حضرت فرصت یافت تا پایه‌های دین اسلام را پس از آن که به دست امویان و عبّاسیان شکسته شده بود محکم گرداند؛ به این سبب است که شیعیان نام «جعفری» یافته‌اند و به امام

جعفرصادق علیه السلام که تجدیدکننده و بازسازی‌کننده دین اسلام است منسوب می‌شوند.

شاه گفت: ای عبّاسی؛ چه پاسخی داری؟

عبّاسی گفت: تقلید از رؤسای مذاهب چهارگانه، عادتی است که ما سنّیان پیوسته بر آن بوده‌ایم.

علوی فرمود: نه؛ بلکه برخی شاهان شما را به این کار مجبور کرده‌اند و شما نیز کورکورانه و بدون دلیل و برهان از ایشان پیروی کرده‌اید!

عبّاسی ساکت شد.

علوی افزود: ای پادشاه؛ من گواهی می‌دهم که عباسی از اهل آتش جهنّم است، اگر بر چنین حالتی بمیرد.

شاه گفت: از کجا فهمیدی که او جهنمی است؟!

علوی فرمود: زیرا در حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم وارد شده است که فرمود:

هر کس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد، همانند مردگان زمان جاهلیت مرده است.

ای پادشاه؛ از عباسی پرس که امام زمان او کیست؟

عباسی گفت: این حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل نشده است!

شاه به وزیر گفت: آیا این حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رسیده است؟

وزیر فرمود: آری؛ رسیده است. (۵۴)

شاه با حالت خشم و غضب گفت: ای عباسی؛ من تا به حال تو را شخصی مورد وثوق می‌دانستم ولی حال دروغ‌گوییت برایم آشکار شد.

عباسی گفت: من امام زمان خود را می‌شناسم.

علوی فرمود: چه کسی است؟

عباسی گفت: پادشاه.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ خوب بدان که او دروغ می‌گوید و تنها برای چاپلوسی تو چنین می‌گوید.

شاه گفت: آری؛ می‌دانم که دروغ می‌گوید؛ و من از حال خویشتن نیز آگاه هستم که شایستگی این را ندارم که امام زمان مردم باشم؛ چرا که من چیزی بلد نیستم و بیشتر وقت خود را با شکار کردن و انجام امور اداری سپری می‌کنم.

سپس شاه افزود: به نظر تو امام زمان کیست؟

علوی فرمود: به نظر من، امام زمان همانا «حضرت مهدی ارواحنا فدا» است؛ چنان که حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در موردش بیان شد.

بنابراین، هر کس او را شناخت، مسلمان از دنیا می‌رود و از اهل بهشت است و هر کس او را نشناخت به مرگ جاهلیت از دنیا رفته و در آتش خواهد بود و با مردم زمان جاهلیت محشور خواهد شد.

در اینجا بود که چهره «ملک‌شاه سلجوقی» برافروخت و آثار نشاط و شادمانی در چهره او پدیدار شد و رو به حاضران کرد و فرمود:

ای جماعت؛ بدانید که من از این گفت و گوها - که سه روزبه طول انجامید - اطمینان و وثوق پیدا کردم و معرفت و یقین به دست آوردم که شیعیان در تمام گفتار و اعتقادات خود حق دارند و سنیان دارای مذهب باطل و اعتقاداتی منحرف‌اند؛ و چون من از افرادی هستم که وقتی حق را می‌بینند بدان اذعان و اعتراف می‌نمایند، و کسی نیستم که در دنیا از اهل باطل باشم و در آخرت به آتش جهنّم بروم، لذا در برابر شما اعلان می‌کنم که جزو شیعیان شدم و هر کس دوست دارد می‌تواند به همراه من شیعه شود و به برکت و رضوان الهی برسد و خویشتن را از تاریکی‌های باطل به نور حقیقت بکشاند.

وزیر - نظام الملک - نیز فرمود: من هم این را می‌دانستم و باور داشتم که «تشیع» مذهب حق است؛ بلکه تنها مذهب صحیح همین

«مذهب شیعه» است و این باور را از ابتدای تحقیقاتم به دست آورده بودم؛ به این جهت من نیز اعلان می‌کنم که «شیعه» هستم.

بدین سان، بیشتر عالمان، وزیران و فرماندهان حاضر در مجلس - که حدود هفتاد نفر بودند - «مذهب شیعه» را اختیار کردند.

گزارش شیعه شدن «ملک‌شاه سلجوقی» و وزیرش «نظام الملک» و دیگر وزیران و فرماندهان نظامی و نگارندگان دربار شاهی در تمام سرزمین‌های اسلامی منتشر شد و تعداد بسیاری از مردم شیعه شدند و نیز «نظام الملک» - که پدرزن من نیز هست - دستور داد تا استادان در تمام مدارس نظامیه بغداد به تدریس «مذهب شیعه» پردازند.

لیکن برخی از عالمان سنی که بر شیوه و مذهب باطل و نادرست پیشین خود اصرار می‌ورزیدند، مصداق این آیه شریفه باقی ماندند:

«فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» (۵۵)

پس آن همانند سنگ یا سخت‌تر از سنگ است.

این افراد دست به کودتا بر ضدّ «ملک‌شاه» و «نظام‌الملک» زدند و پی‌آمد این گردهمایی را بر «نظام‌الملک» بار کردند؛ زیرا با عقل و اندیشه او مسائل سرزمین‌های اسلامی اداره می‌شد، بالأخره دستی پلید با نقشه این دشمنان سنی از آستین برآمد و در دوازدهم ماه رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری او را ترور کردند و پس از «نظام‌الملک» نیز «ملک‌شاه سلجوقی» را به شهادت رساندند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

این دو بزرگوار در راه خدا به سبب حقیقت و ایمان کشته شدند؛ شهادت برای آن دو و هر که در راه خدا و به سبب حقیقت و ایمان کشته می‌شود، گوارا باد.

قصیده‌ای در سوگواری شیخ بزرگ «نظام‌الملک» سروده شد که بخشی از آن چنین است:

وزیر «نظام‌الملک»، گوهری بود ارزشمند که خدای رحمان او را از شرافت درست کرده بود.

وی بسیار ارزشمند بود، ولی روزگار قدرش را ندانست و ان‌را به صدفش بازگرداند.

پس از بحث و گفت و گو، مذهب حق را پذیرفت؛ گفت و گویی که با برهانی آشکار حق را آشکار ساخت.

دین تشیع حقیقت دارد و در این مورد شکی نیست ولی دین‌های دیگر سراب گذرایی هستند.

لیکن کینه‌ای چرکین و دیرین سبب شد او را ترور کنند، او به ماهی درخشنده در شبی تاریک مبدل شد.

هزاران سلام خدا پیوسته بر او نثار باد و در بهشت جاودانه و غرفه‌های آن، روح او را بنوازد.

شایان ذکر است که من نیز در آن مجلس و کنگره حضور داشتم و هر چه را در آن مجلس گذشت به ثبت رسانیدم، البتّه در این

رساله مختصر، مطالب اضافی را برداشتم و جریان را به طور کوتاه بازگو کردم.

ستایش به خدا اختصاص دارد و سلام و درود الهی بر محمد و خاندان پاکیزه‌اش نثار باد و یاران شایسته‌اش مشمول سلام الهی شوند.

این جزوه را در بغداد، در مدرسه نظامیه نوشتم.

«مقاتل بن عطیه»

پی‌نوشتها

(۱) طبقات ابن سعد: قسم ۲ ج ۲ ص ۴۱، تاریخ ابن عساکر: ۳۹۱/۲، کنز العمال: ۳۱۲/۵، الکامل ابن اثیر: ۱۲۹/۲.

(۲) بحار الانوار: ۱۲۳/۳۷.

(۳) سوره فجر، آیه ۲۲.

(۴) سوره قلم، آیه ۴۲.

(۵) سوره فتح، آیه ۱۰.

(۶) وی از عالمان سنی و نیز نابینا بوده است.

(۷) سوره اسراء، آیه ۷۲.

(۸) سوره نساء، آیه ۸۸.

(۹) سوره توبه، آیه ۹۳.

(۱۰) سوره اعراف، آیه ۲۸.

- (۱۱) سوره انسان، آیه ۳.
- (۱۲) سوره بلد، آیه ۱۰.
- (۱۳) سوره حجّ، آیه ۱۰.
- (۱۴) ابن ابی الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه» و نیز دیگران این را آورده‌اند.
- (۱۵) سوره عبس، آیه ۱.
- (۱۶) سوره قلم، آیه ۴.
- (۱۷) سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.
- (۱۸) سوره نساء، آیه ۶۵.
- (۱۹) الغدیر: ۳۰۶ ۳۰۵ ۲۹۹ ۲۹۴ / ۸.
- (۲۰) سوره احزاب آیه ۲. ۵۳. إحقاق الحق: ۴۴۰/۶، وج ۲۹۶/۷.
- (۲۱)
- (۲۲) إحقاق الحق: ۴۱۹/۶، وج ۶۲۱/۱۶.
- (۲۳) بحار الأنوار: ۳۵/۳۸.
- (۲۴) إحقاق الحقّ: ۲۷/۴.
- (۲۵) سوره اعراف، آیه ۱۴۶.
- (۲۶) سوره بقره، آیه ۱۰.
- (۲۷) سوره نساء، آیه ۵۹.
- (۲۸) سوره احزاب، آیه ۳۶.
- (۲۹) سوره انفال، آیه ۲۴.
- (۳۰) إحقاق الحقّ: ۳۲۱/۴، وج ۳۷۰/۱۵.
- (۳۱) صحیح بخاری: در تفسیر «ما نسخ من آیه...»، طبقات ابن سعد: ۱۰۲/۶، الإستیعاب: ۸/۱ و ج ۴۶۱/۲، حلیة الأولیاء: ۶۵/۱، إحقاق الحقّ: ۶۱/۸ و ۶۶.
- (۳۲) إحقاق الحقّ: ۳۷۶/۴، وج ۵۲/۵.
- (۳۳) إحقاق الحقّ: ۳۴۲/۴، وج ۴۰/۶.
- (۳۴) سوره زمر، آیه ۹.
- (۳۵) إحقاق الحقّ: ۲۴۰/۸.
- (۳۶) مستدرک حاکم، کتاب صلاة: ۳۵۸/۱، الإستیعاب ابن عبد ربّه: ۳۹/۳، مناقب خوارزمی: ۴۸، تذکره ابن جوزی: ۸۷، تفسیر نیشابوری (سوره احقاف).
- (۳۷) تذکره ابن جوزی: ۸۷، مناقب خوارزمی: ۶۰، فیض الغدیر: ۳۵۷/۴.
- (۳۸) سوره بقره، آیه ۱۲۴.
- (۳۹) سوره توبه، آیه ۶۱.
- (۴۰) سوره نساء، آیه ۲۴.
- (۴۱) حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: اگر عمر متعه را حرام نکرده بود کسی جز افراشقی و بدفرجام زنا نمی‌کرد.

- (۴۲) سوره مائده، آیات ۴۷ ۴۵ ۴۴.
- (۴۳) سوره حشر، آیه ۷.
- (۴۴) سوره نساء، آیه ۵۹.
- (۴۵) سوره احزاب، آیه ۲۱.
- (۴۶) نهایت المعقول فخر رازی: ۱۰۴، مستدرک حاکم: ۳۲/۳، تاریخ بغداد: ۱۹/۳، تلخیص المستدرک ذهبی: ۳۲/۳، اوجه المطالب: ۴۸۱، إحقاق الحق: ۴/۶، و ج ۴۰۲/۱۶.
- (۴۷) إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِيَغْضِبَ لَغَضْبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا. (بحار الأنوار: ۲۶/۴۳)
- (۴۸) سوره عنكبوت، آیه ۱۴.
- (۴۹) مدارک فراوانی دارد؛ از جمله: الملاحم والفتن: باب ۱۹، عقد الدرر: ح ۶۶، ینابیع المودّة: ۴۹۱، تذکره الخواصّ ابن جوزی: باب ۶، ارجح المطالب: ۳۷۸، حلیه الأولیاء، ذخائر العقبی شافعی و...
(۵۰) سوره بقره، آیه ۱۵۹.
- (۵۱) صحیح بخاری: باب نماز تراویح، الصواعق ابن حجر، عسقلانی در کتاب ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: ۴/۵ در ذیل گفته عمر «نعمت البدعة هذه» می نویسد: «عمر» این را بدعت نامید، چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین سنتی نداشت و در زمان «ابابکر» نیز چنین عمل نمی شد...
(۵۲) سوره احزاب، آیه ۳۳.
- (۵۳) الإمام الصادق علیه السلام والمذاهب الأربعة، تاریخ بغداد،...
(۵۴) حافظ نیشابوری در صحیح خود: ۱۰۷/۸، ینابیع المودّة: ۱۱۷، نفحات اللاهوت: ۳، صحیح مسلم و...
(۵۵) سوره بقره، آیه ۷۴.

درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غدیر میثاق آسمانی انسان با خداست، چرا که در آن روز دین خدا کامل و نعمت الهی بر انسان به نهایت رسید
غدیر عنوان عقیده و دین ماست، و اعتقاد به آن، یعنی ایمان کامل به معبود و شکر گراری انسان در مقابل همه نعمتهای نازل شده او.
بر اساس امر به تبلیغ و معرفی علی علیه السلام در آیه شریفه: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ؛ تبلیغ و بازگویی واقعه غدیر و انجام سفارش پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در رساندن پیام غدیر، بر تمامی مؤمنین واجب می شود و سر پیچی از این واجب الهی گناهی است نا بخشودنی.

مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه وآله وسلم که دارای ماهیت فرهنگی و غیر انتفاعی است، با اعتقاد راسخ بر این باور توحیدی و با هدف تبلیغ و نشر این واقعه سترگ بشری، با تأییدات الهی و حمایت همه جانبه مدافع راستین حریم امامت و ولایت مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره، در زمان حیات این بزرگوار و همت و تلاش خالصانه و شبانه روزی جمعی از مؤمنین ولایت مدار از سال ۱۳۸۱ پایه گذاری گردیده و تا کنون به فعالیت های چشم گیر خود ادامه داده است. و هزینه های آن به صورت مردمی و از طریق وجوهات شرعی، با اجازات مراجع عظام تقلید، هدایا، نذورات، موقوفات و همیاری افراد خیر اندیش تأمین می گردد.

این مرکز با تیمی مرکب از فرهیختگان و متخصصین حوزه و دانشگاه، هنرمندان رشته های مختلف، مردم ولایت مدار، هیئات مذهبی

و کسبه بازار سعی نموده تا در عرصه های مختلف تبلیغ به صورت جهانی، اقدام به نشر معارف متعالی غدیر نماید. شما هم می توانید با مشارکت همه جانبه خود شامل نظرات و پیشنهادات، کمکهای مالی در این امر مهم سهیم بوده و جزء خادمین غدیر باشید. منتظر تماسهای شما هستیم

تلفن های تماس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳ - ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۲

تلفکس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفن همراه: ۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

سایت: www.Ghadirestan.com - www.Ghadirestan.ir

ایمیل: info@Ghadirestan.com

آدرس مرکز: اصفهان - خیابان عبد الرزاق - نبش خیابان حکیم - طبقه دوم بانک ملت - مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله و سلم - کد پستی: ۸۱۴۷۸۶۵۸۹۴
شماره حساب ملی سیبا: ۳۲۷۵۶۴۷۲۲۰۰۵
شماره کارت بانک ملی: ۶۰۳۷۹۹۱۱۴۶۸۹۰۲۴۳

و آنچه از دستاوردهای این مرکز در پیش رو دارید حاصل از فضل الهی است که شامل حال خادمین این مرکز شده است:

تأسیس کتابخانه تخصصی غدیر به صورت دیجیتال و کلاسیک :

راه اندازی بزرگترین و جامعترین کتابخانه تخصصی - دیجیتالی غدیر در سایت پایگاه تخصصی غدیرستان و همچنین به صورت کلاسیک برای پژوهشگران و محققین در محل مرکزی غدیرستان امکان استفاده فراهم می باشد.

همایشها و نشستهای علمی تخصصی:

همایشهای استقبال از غدیر در سال های متوالی از سال ۸۸ حدود یک ماه قبل از غدیر با هدف هماهنگی و برنامه ریزی جشن های دهه ی غدیر با استقبال اقشار مختلف مردم ولایتمدار و حضور کارشناسان امور فرهنگی به صورت باشکوهی برگزار گردید و همچنین نشست های علمی تخصصی غدیر با هدف تحقیق و بررسی در موضوعات مختلف غدیر و همچنین بیان ارتباط غدیر با مناسبت های مذهبی از جمله فاطمیه و مهدویت برگزار گردید، که در آن محققین و نویسندگان، مقالات خود را به دبیر خانه نشست ارسال نموده و پس از بررسی توسط هیئت داوران، مقالات برگزیده در نشست ارائه و چاپ گردید.

احیای خطابه غدیر:

برگزاری جلسات هفتگی شرح خطابه غدیر در مکان های مختلف، همراه با توزیع کتاب های خطابه و تشویق به حفظ فرازهای آن، با هدف نشر و ترویج خطابه ی غدیر .

دوره های غدیر شناسی:

این دوره ها با هدف جذب و تربیت مبلغین غدیر، جهت اعزام نیروی انسانی در سطوح مختلف، در راستای اهداف عالی مرکز و همچنین آشنایی بیشتر طلاب، دانشجویان و علاقه مندان، با مباحث غدیر شناسی، برگزار می گردد.

احیای دهه غدیر:

تغییر برگزاری جشنهای غدیر از یک روز به یک دهه با هدف انجام وظیفه ی تبلیغ غدیر، تعظیم شعائر الهی بوده و باعث ترویج و گسترش جشن های غدیر می گردد .

بنابراین احیای دهه ی غدیر فرصت بیشتری را برای مبلغین و شرکت کنندگان در ارائه موضوعات مختلف غدیر و پذیرش آن فراهم نمود.

تولیدات مرکز :

تولید نرم افزار های تلفن همراه و راه اندازی کتابخانه دیجیتال غدیر، بر روی وب سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، با امکان دانلود رایگان کتابها بر روی تلفن های همراه ، با هدف توسعه ی نشر و اطلاع رسانی معارف قرآن و عترت و دفاع از حریم شیعه .
تولید کلیپها ، طراحی بروشورها و پوسترها ، با موضوع غدیر و ولایت و امکان دانلود رایگان آنها از روی سایت برای علاقه مندان راه اندازی وب سایت های مرکز:

مرکز تخصصی غدیرستان با درک رسالت سنگین خود در راستای تبلیغ غدیر پا در عرصه ی جهانی گذاشته و با تلاش کارشناسان و متخصصین اقدام به راه اندازی وب سایت هایی از جمله : سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، سایت دهه ی غدیر و سایت دعا برای وارث غدیر (مکیال المکارم) ،نموده است و انجام این فعالیت باعث ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف غنی شیعه با انگیزه نشر معارف،سرویس دهی به محققین و طلاب،گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقه مندان به نرم افزار های علوم اسلامی در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام از شبهات منتشره در جامعه،شده است.
مهد کودک غدیر:

برگزاری مهدهای کودک غدیر، ویژه ی خردسالان ،همزمان با برگزاری همایشها و مراسمات دهه ی غدیر ، با هدف شکوفایی محبت درونی آنان نسبت به حضرت علی علیه السلام در قالب نقاشی های زیبا ،بیان قصه های غدیر و اهدای بسته های فرهنگی ، از جمله فعالیت های این مرکز می باشد.
سفره احسان امیر المؤمنین :

سفره های احسان علی علیه السلام با هدف ترویج سنت حسنه اطعام و اهدای نان در روز غدیر،همراه با تقدیم بروشورهای حاوی معارف غدیر با جلوه ای زیبا در خیابان ها و میادین شهر در سال های اخیر،جهت ترویج و تبلیغ غدیر به صورت گسترده ،برگزار گردید.به حمد الله هر ساله با کمک هیات مذهبی و خیرین محترم و استقبال مردم از این سنت حسنه ی انبیای الهی و ائمه ی اطهار علیهم السلام،خاصه حضرت رضا علیه السلام هرچه باشکوه تر در حال برگزاری می باشد.
تجلیل از خادمین غدیر :

برگزاری هر ساله مراسمات تجلیل از خادمین غدیر به صورت باشکوهی با معرفی چهره ماندگار غدیر و تجلیل از افرادی که به هر نحوی خدمتگذار غدیر و امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و همچنین معرفی و تجلیل از هیئت های محترم مذهبی ، مراکز ، سازمانها ، ستاد ها و نهادهایی که در مورد غدیر فعالیت داشته اند و تقدیم تندیس، لوح تقدیر و هدایا به مسئولین این مراکز.
ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز :

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز و همکاری با آنها و ارائه راهکارهای عملی، طرحها، کلیپها و بروشورها با محتوای غدیر و ولایت، به آنها با هدف هرچه باشکوه تر برگزار شدن جشنهای بزرگ غدیر در ایام سرور آل محمد
فعالتهای آینده مرکز :

راه اندازی پورتال جامع غدیر با موضوعیت امامت در شبکه اینترنت
تأسیس موزه غدیر با موضوع ولایت و امامت جهت بازدید کنندگان داخلی و خارجی
تأسیس شبکه جهانی غدیر با موضوع پخش و تولید آموزه های دینی بر محور ائمه اطهار علیهم السلام
ایجاد مکانهایی برای گذراندن اوقات فراغت برای کلیه سطوح و سنین
برپایی اردوهای سیاحتی و زیارتی برای نخبگان و فعالان در زمینه غدیر
هماهنگی اجرای ماکت های مربوط به غدیر در مراکز و میادین خاص و حساس

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghadirestan.ir

www.Ghadirestan.com

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

